الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب مستطاب متضمن فوائد بہیہ ومشتمل بر عوائد سنیہ
سیدنا علاء الدین
سلطان العلما سیدنا بہاء الدین
سیدنا چلبی واجد حسام الدین
سیدنا جلال الدین
سیدنا چلبی زاہد صلاح الدین
سیدنا برہان الدین
سیدنا چلبی عابد شمس الدین
سیدنا شمس الدین
سیدنا چلبی عارف جلال الدین
سیدنا زرکوب صلاح الدین
سیدنا سلطان ولد بہاء الدین
سیدنا چلبی حسام الدین
۱۳۱۹ھ
رسالہ سپہ سالار
در مناقب واصلین و فضائل کاملین رضی اللہ عنہم
جامع کمالات گوناگون و بے شمار سیدی فریدون معروف بہ سپہ سالار

ولکم فیہا ما تشتہی انفسکم ولکم فیہا ما تدعون

الله الولی

بامداد
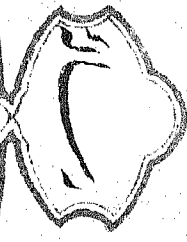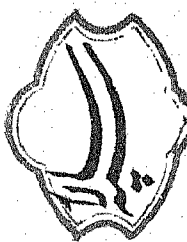
از تصانیف لطیفہ و تالیف منیفہ قدوۂ ابرار
و عمدۂ اخیار جامع شریعت و طریقت واقف رموز
معرفت و حقیقت مرکز دائرہ کمالات بوقلمون ناپیداکنار
حامل تہرا در عنایات خالق بیچون کردگار سیدی فریدون معروف
سپہ سالار قدس سرہ کہ از خلص مریدان کاشف سرازلی شارح رموز ابدی حضرت
مولوی معنوی رضی اللہ تعالی عنہما ہستند و چہل سال شبانروز در سفر و حضر و خلوت
و جلوت پیوستہ ملازم صحبت کیمیا خاصیت حضرت مولانا روح اللہ تعالی روحہ ماندہ
و خدمتہا کردہ و فیضہا ربودہ و مورد مراحم خاصہ و توجہات تامہ گشتہ و واقف اسرار
و محرم راز بودہ اند و آنچہ از انفاس قدسی اساس و کلمات طیبات و حالات سامیہ و کوائف عالیہ
و کرامات باہرہ و آیات ظاہرہ حضرت معنوی علیہ الرحمۃ و الرضوان بگوش خود از زبان مبارکش
شنیدہ و بلا واسطہ استفاضہ نمودہ و بچشم خود دیدہ و مشاہدہ کردہ و معاینہ نمودہ در سلک
تحریر درآوردہ اند و بر رشتۂ تقریر سفتہ درین رسالہ جمع فرمودہ اند و برای تشنگان دریافت قوائد
و احوال حضرت مولانا رومی قدس سرہ العزیز این چشمۂ سلسبیل را سبیل نمودہ و در بطالب
آثار شریفہ مولانا ممدوح رحمہ اللہ تعالی ایچنین شمع ہدایت افروختہ کہ در کتب مناقب
حضرت مولوی معنوی علیہ الرحمۃ مثلش را چشم فلک ندیدہ و در رسائل فضائل جناب
مولانا قدس سرہ عدیلش بگوش زمانہ نرسیدہ و فضیلت و مقبولیتش را از ینجا
قیاس باید کرد کہ در دیار فیض آثار روم کتابی را در مناقب حضرت مولوی معنوی
قدس سرہ ہم پلۂ این رسالۂ نفیسہ نمیدانند و بخاندان عالیشان حضرت
مولوی معنوی علیہ الرحمۃ (کہ در آن دیار بخاندان مولویہ ملقب و مشہور اند)
ہیچ رسالۂ فضائل حضرت مولوی رومی رضی اللہ تعالی عنہ را
ہمسنگ این کتاب عالی نصاب نشناسند و این را عدیم النظیر
و فقید المثیل خوانند و بر ہمگی کتب محامد مولانا
علیہ الرضوان ترجیحش دہند و بہترین
مناقبش فرمایند
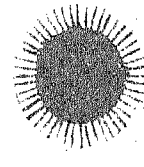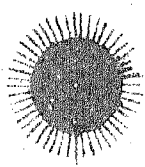
در مطبع محمود المطابع واقع دکن کانپور طبع شد ۱۳۱۹ھ

حمد بی حد احدی را جل جلاله که جلال هویت او از تصاویر عقل مبراست وثنای بے عد صمدی را عمت نواله که کمال الوهیت او از کیفیت اوهام معراست مبدعی که جوهر انسانی را اگرچه بگوشمال اهبطوا از اوج علوی بحضیض حواس وشهوات نزول فرمود باز بکمند تعالوا و جذبهٔ تکمیل بناحیت سلسبیل معرفت سبیلش داد و نوع انسانی را بر سائر مخلوقات و کافهٔ موجودات بتشریف لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ مخصوص گردانید و بطراز صَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ الآیه بیاراست و از میان نوع انسان انبیا را که شموس فلک الوهیت و نجوم سمای ربوبیت اند بتاج وتخت نبوت وخلافت مزین و مشرف گردانید که یا داؤد اِنَّا جَعَلْنٰکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ و دل ایشان را بشیر معرفت و حکمت بپرورید و از حقائق ازلی و دقائق لم یزلی بیاگاهانید و صحف ربانی و آیات سبحانی بدیشان ارزانی داشت تا در هر قرن و عصری جمعے که از غی غوایت و تیه ضلالت و قید اسارت گرفتار باشند بساحل رشد و نجات ابدی رسانند و از حیات سرمدی بهره مند گردانند و از سلک انبیا سید المرسلین و خاتم النبیین و واسطهٔ عقد الاولین والآخرین نور رحمة للعالمین محمد مصطفے را صلی الله علیه وسلم مقدم و پیشوا و خاتم همه انبیا فرمود و در صبح ازل جمیع کمالات در طینت ذات پاک او تعجین کرد و خاتم نبوت با نامل شریف او

گردانید کما قال حضرت مولانا قدس سره (شعر) ای گرد خاک پای تو با عرش همسری ÷ ختم ست بر کمال تو ختم پیمبری ÷ در معرضِ ظهور نگرداز علو قدر ÷ با آفتاب سایهٔ شبهت برابری ÷ بادِ صبا ببست میان خدمت ترا ÷ دیدی چراغ را که دهد بادیاوری ÷ دریای علم را شده غواص جبرئیل ÷ گوهر کلام حق و زبان تو جوهری ÷ چون ظهور نبوت را منتهی گردانید و دائرهٔ رسالت را مختوم بر نقطهٔ وجود خلاصه جود گردانید مظهر محمدی را که اعظم و اجمل مظاهر ست چنانکه گفت (شعر) لطف خدای جمله کمالات خلق را ÷ یک چیز کرد و داد بدو نام مصطفیٰ ÷ اصحاب و ابرار و اولیا و اخیار رضوان الله علیهم اجمعین پدید آورد و ایشان را در بیت الامان خویش بندای اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ محفوظ و مصون داشت و وجود مبارک ایشان را سبب تکمیل نفوس ناقصان گردانید و شمع هدایت در دست ایشان باز داد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اَصْحَابِیْ کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ تا هر کرا بحکم اَلسَّعِیْدُ مَنْ سَعِدَ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ در صبح ازل بقلم قدرت بر ناصیهٔ ایشان رقم سعادت ابدی و طغرای دولت سرمدی کشیده باشد در شب دنیا بحسب جنسیت الطیبات للطیبین پیرو ایشان گشته از فیافی جهالت گذشته و از غولان طبیعت که یُوَسْوِسُ فِیْ صُدُوْرِ النَّاسِ عبارت از انست استخلاص یافته بدار الامن سلامت مقام سازند و از کوههای پر پلنگ بقدم نیاز نه مجاز عبور کنند و در کشتی عنایت ایشان نشسته از دریاهای پر نهنگ گذشته بساحل نجات باز رسند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم مَثَلُ اُمَّتِیْ کَمَثَلِ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ تَمَسَّکَ بِهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ وقال الشیخ قدس الله روحه فی المثنوی ~ چونکه با شیخی تو دور از زشتی ÷ روز و شب سیاری و در کشتی ÷ در پناهِ جانِ جان بخشی توئی ÷ خفته اندر کشتی و ره میروی ÷ مگسل از پیغمبری ایام خویش ÷ تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش ÷ اگر در کملات و مقامات اولیاء الله رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شروع رود و از صفات ایشان بیان کرده شود بنان از بیان آن عاجز و افهام از تصور آن قاصر آید وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیْرًا افضل و اکرم انبیا فارس قاب قوسین او ادنی بزبان گوهر بار معجزات از کمالات این جمع خبر میداد که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و درین کلمهٔ مبارک غرض از علما اولیاء الله اند که ایشان علم ظاهر و باطن را بهم درج کرده و بعمل آورده و در شوق و محبت حق خود را در بوتهٔ فقر و نیستی گداخته زر تمام عیار گشته اند و ازینجاست که حضرت مظهر موجودات اگرچه فرموده آدَمُ وَمَنْ دُوْنَهٗ تَحْتَ لِوَائِیْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ اما از شوق این طائفه نیز گاه گاه بر لفظ مبارک گذشتی که وَاشَوْقَاهُ اِلیٰ

لقا اخوانی وگاه روی مبارک سوی یمن کردے وازاویس قرنی رضی الله تعالی عنه که ازجملهٔ اولیاے
وقت بود خبر دادی کہ اِنّی لَاجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ عظمت وشان این طائفه که در دورهٔ محمد
علیه الصلوٰة والسلام بوده انداز حد بیش ست ولهذا موسیٰ علیه السلام مع کمال وعظمت وقربت میفرماید
اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمْ وَقَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَوْ کَانَ اَخِیْ مُوْسٰی حَیًّا لَمَا وَسِعَهٗ اِلَّا اتِّبَاعِیْ وحضرت خداوندگا
ما فرماید ے چونکه موسی رونق دور تو دید ❊ کاندرو صبح تجلی میدمید ❊ گفت یارب آن چه دور رحمت
❊ خود گذشت از رحمت آنجا رویت ست ❊ غوطه ده موسیٰ خود را در بحار ❊ درمیان دورهٔ احمد برآر ❊
پس بسر مقصود باز آئیم وانچه مقصود ست شرح دهیم چنین گوید اقل العبید واصغرهم فریدون بن احمد
المعروف بسپه سالار که از اول عهد صبا رب محبت واخلاص این طائفه در دل وجان این ضعیف اثر عظیم داشت
تا عاقبت باسعادت بوزید واین ضعیف فقیر وحقیر را ببارگاه مقدس حضرت خداوندگارم شیخنا وسیدنا و
سندنا قطب الاولیاء وسلطان الاتقیاء والمحققین برهان الموحدین کاشف اسرار الازلیة شارح رموز
الابدیه سر الله الاکبر وبرهان الله الازهر محبوب جناب رب الارباب قطب الاقطاب المستغنی عن جمع
الالقاب مولانا جلال الحق والملة والدین وارث الانبیاء والمرسلین محمد بن محمد بن الحسین الخطیبی البلخی
البکری عظم الله ذکرهم وقدس الله ارواحهم بکمالاته ونور ارواح المریدین بکلماته المستعذبات که هدی
رحمت للمومنین عبارت از آنست باز رسانید تا خلاصهٔ عمر خود را بملازمت حضرت او مستغرق داشتم ونقش مهر
ومحبتش را کالنقش فی الحجر بر صحیفهٔ دل خویش برنگاشتم ودیدم جمالی که مالا عین رات وشنیدم
کلامی که مالا اذن سمعت چنانکه بر زبان مبارک خویش از صفت حال خود بیان مے فرماید (شعر)
بس آتشے که فروز داز ین نفس بجهان ❊ بسا بقا که بجوشد ز حرف فانی من ❊ بگوشها برسد حرفها کا
ظاهر من ❊ بهیچ کس نرسد نعرهای جانی من ❊ چون در ذات مبارک ایشان اوصاف بشری نمانده بود
حاشا که بجز وی غیری او را دیده باشد چنانکه میفرماید (شعر) بدانکه پیر سراسر صفات حق باشد ❊
اگرچه پیر نماید بصورت بشری ❊ تا لاجرم از محبت عشق او هزار بار سوختم واز خودی خود محو گشتم تا
عاقبت ظاهر وباطنم از مهر او مرکب گشت مصرع رق الزجاج ورقت الخمر رباعی عشق آمد وشد چو خونم
اندر رگ وپوست ❊ تا کرد ز خود تهی وپر کرد ز دوست ❊ اجزای وجودم همگی دوست گرفت ❊
نامیست ز من بر من وباقی همه اوست ❊ مدت چهل سال این ضعیف با دیگر پیشوایان وعاشقان که

هر یک سرآمدهٔ عصر و مقتدای دهر بودند و در علوم ظاهر و باطن بی نظیر جهان و در ورع و تقوی همتا نداشتند و در حضرتش شب را بروز و روز را بشب بر می آوردند و پیوسته چون بنات النعش گرد قطب خویش بی پا و سر گردان می بودند (بیت) چون منُ و هزار عاشق از غم کشتش + کز خون کس آلوده نشد انگشتش + تا از حکم انا لله و انا الیه راجعون خالق بیچون و پرودگار کن فیکون آن آفتاب پرتاب را از دیدهٔ ناقصان در حجبت غیب متواری کرد و آن نور شب دیجور را با اصل و محل خویش باز رسانید و در محل قدس عند ملیکٍ مقتدر متمکن گردانید بعد از انطوای آن دور و انقراض آن عهد فوج فوج عاشقان و صادقان که جان ایشان بحکم اَلاَرْوَاحُ جُنُوْدٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ که در ازل با عاشقان آنحضرت پرویده بودند امروز چون از کتم عدم قدم در عالم وجود می نهادند چشم جان را بمشاهدهٔ عاشقان آنحضرت بر می کشادند چنانکه بیان میفرماید (شعر) جان من و جان ترا پیش ازین + سابقه بود که گشت آشنا + الفتِ امروز از ان سابقه است + گرچه فراموش شد آنها ترا + و چون بحکم موانست که بدان حضرت داشتند همگی اوقات خود را بمطالعهٔ عوارف معارف آنحضرت که جهت ارشاد متاخران اصحاب بیان فرموده است مستغرق می داشتند چنانکه حضرتش میفرماید (شعر) برای گوش کسانیکه بعد ما آیند + بگویم و بنهم عمر ما مؤخر نیست + شخصی ازان جمله که در راز ها محرم و در نیاز ها همدم بود روی بدین ضعیف کرد و گفت که نزدیک شد که تمامت پیران و عزیزان که جمال زیبای آنحضرت را مشاهده کرده اند بکلی روی در پردهٔ غیب کشند و آثار و کرامات و اخباری که بعین الیقین مشاهده کرده اند قید نا کرده و بر سائل نپرداخته عالمی را محروم گذارند از طریق کرم عظیم دور است توقع آنست که رساله جمع کنی که مشتمل باشد بر سیرت پاک آن حضرت و اسناد خرقه و تلقین و کرامات و مقامات پدرش و حضرات و اصحاب صحبت ایشان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تا معتقدان و مریدانی که یک یک از عالم غیب می رسند بمطالعهٔ آن بمقاصد و حاجات باز رسند این ضعیف چون بعجز و قصور خویش معترف بود گفت (بیت) گر بر تن من زبان شود هر موی + یک جزو تو از هزار نتوانم گفت + صفت مقام و سیرت سلوک ایشان از کلمات طیبات او که هر لفظی دریاهای حقائق و معانی را جوشش می کنند قیاس می باید کرد و اگرچه آن نیز بحسب گوش مستمعان از مقام معتقدان و مریدان بیان کرده است چنانکه میفرماید (نظم) آنچه گفتم این بقدر فهم تست + مردم اندر حسرت

فهم درست ٭ هر چند ازین گون عذر ها بیان رفت آن عزیز در طلب مبالغت نمود و گفت (نظم) آب جیحون را اگر نتوان کشید ٭ هم بقدر تشنگی بتوان چشید ٭ بنا بر التماس آن عزیز استعانت از حضرت رب العزة طلبیده و همم عالیه از حضرت ایشان خواسته در بیان آن شروع رفت تا هر چه این ضعیف بعین الیقین مشاهده کرده باشد و در ایام این ضعیف از ان حضرت بوجود آمده از انچه در گوشه خاطر مانده بود در قلم آورد (بیت) درویش سخن ز دیده گوید ٭ عامی سخن از شنیده گوید ٭ چون در تتمیم آن شروع رفت تقسیم آن بر دو قسم نهاده شد توقع هست که مطالعه کنندگان اکرمهم الله بسهو اگر بر عثرتی عبور فرمایند ذیل عفو مبسوط دارند والله ولی التوفیق **قسم اول** واین مشتمل ست بر دو فصل **فصل اول** در اسناد خرقه و تلقین ذکر پیر حضرت خداوندگار مولانا سلطان العلماء بهاء الدین الولد محمد رضی الله عنه و عن اسلافه وانسابه حضرت مولانا سلطان العلماء قطب الوقت بهاء الدین الولد محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البلخی البکری نسب او متصل است بخلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه بروایات صحیح و اسانید درست و تمامت اجداد حضرت ایشان علماء و مفتیان بودند و در شهر بلخ و کافه خراسان معروف و مشهور اما تلقین ذکر و خرقه او متصل ست بپدرش احمد الخطیبی و از وبامام احمد غزالی و از وبابو بکر نساج و از و بامحمد زجاج و از وبابی بکر شبلی و از وبا شیخ الطوائف جنید البغدادی و از وبا سری السقطی و از وبا معروف الکرخی و از وبا داود الطائی و از وبا حبیب العجمی و از وبا حسن البصری و از وبا امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه العزیز و از وبسید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی آله وعترته الطاهرین الطیبین اجمعین **فصل دوم** در ذکر مقامات حضرت سلطان العلماء بهاء الدین محمد الولد رضی الله عنه (بیت) اجراده ارواحی و سلطان اید ٭ گرچه بلقب بهای دینی و ولد ٭ مگذار که شیشه وفا در شکند ٭ چون شیشه شکست پای مستان بخلد ٭ بادشاهی بود کامل صاحب کشف و در همه علوم ظاهر و باطن بی نظیر و ریان در یای لو داز معارف و حقائق بی ساحل پسندیده و مقبول و محبوب همه دلها بود و ورع و تقوی بغایت و ریاضات بسیار و مجاهدات بی شمار داشت و بر همه دلها مشرف بود و در همه شهر بلخ متمکن و از اقصای خراسان فتاوای مشکل بحضرت او آوردندی و او را از بیت المال مرسومی معین بود که بامر شریعت معیشت از انجا فرمودی و هرگز از وقف چیزی تصرف نکردی و در لباس دانشمندان بودی هر روز از اول صبح تا بین الصلاتین خلائق را درس فرمودی و فوائد رسانیدی و بعد از نماز دیگر اصحاب و ملازمان را

معارف و حقائق گفتی روز دوشنبه و جمعه عامهٔ خلائق را موعظه فرمودی و سلطان سعید جلال الدین
محمد خوارزم شاه انار الله برهانه از جملهٔ مریدان و معتقدان حضرت او بود و پیوسته بحضرت ایشان تردد کردے
و در اکثر ایام بوقت موعظه باستادش مولانا فخر الدین رازی رحمة الله علیه هم بمجلس حاضر آمدی هیچ مجلس
نفرمودی که دران مجلس از سوختگان جگر خون و عاشقان جمال بیچون جان بازی پیدا نشدی و جنازها برنداشتندے
وگریه و زاری و نفیر از میان خلق برنخاستی چون بتکلم آمدے بغریدی چون شیر و نعرها زدی و کلماتی آغاز کردے که
تا سخن از ان مقام سه چهار نوبت نازل نشدی هیچ آفریده فهم آن سخن نکردے و از کثرت تجلیات جلالی مزاج
مبارکش تند و با هیبت شده بود دائم متفکر بودی مریدان و معتقدان و تلامیذ بسیار داشت اما هیچ
یکی را مجال آن نبودی که بے اجازت او حرکتی توانستی کردن و صحبت او بطریقه صحبت سلاطین بود و سید
برهان الدین الترمذی المحقق که از جملهٔ اقطاب بود و ریاضات و مجاهدات بی حساب داشت مرید حضرتش
بود و بابگی حضرت خداوندگار ما منسوب بود از حضرتش استماع رفت که شبی سیصد دانشمند و مفتی از مشاهیر در
بلخ که از جمله منکران بودند در خواب خواجهٔ کائنات را صلی الله علیه وسلم دیدند که در خیمهٔ سبز نشسته بودند
و مولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه در بند گلیش نشسته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مولانا را نوازشها فرمودی
و در کنار گرفتی و بحاضران گفتی که سلطان العلماش لقب نهادم آن جماعت چون از خواب بیدار شدند
روی بحضرت او نهادند چون در راه بهمدگر ملاقی میشدند و از خواب دوشینه حکایت میکردند و تعجب
و تحیر می ماندند حضرت مولانا سلطان العلماء چون از دور این جماعت را دید فرمود که تا حضرت پیغامبر
علیه السلام از حال درویشان اعلام نفرمود شما را یقین نگشت آن جماعت بپای ماچان استغفار ایستاده
زنّار انکار بیکبار از میان گسستند و مرید و معتقد شدند و بعد ازین حال فتاوای بسیار مشاهده رفت که بعد
از جواب بموضع تام کتبه سلطان العلماء نوشتی چون صفت عظمت ایشان در آفاق منتشر شد تمامت
اکابر و ملوک مشائخ و ارباب و فحول از اطراف روے بحضرت او آوردندی و در مجلس وعظ حاضر
شدندی و در اکثر مجالس سلطان سعید جلال الدین خوارزم شاه باستادش فخر الدین رازی حاضر بودی مولانا
در اثناے موعظ مذمت مذهب حکمای یونان فرمودے و گفتی که جمعے که کتب آسمانی را در پس پشت
انداخته و اقاویل کهنهٔ گشتهٔ مدروس فلاسفه را در پیش انداخته اند چگونه امید نجات داشته باشند امام
را ازین معانی حسد باعث می آمد و دائماً مے خواست که نزد سلطان کلمهٔ گوید که اعتقاد او را فاسد گرداند

هرگز فرصت نمی یافت چه اعتقاد سلطان بمبالغه مشاهده میکرد اتفاقاً روزے سلطان بزیارت آمده بود
کثرتے عظیم شکوه بیش از بیش دید که در مجلس وعظ حاضر بودند روے با امام کرد و گفت بے حد کثرتے
مجتمع می شده اند امام را فرصت دست داد و گفت که اگر تدبیر دفع این کثرت نشود بیم ست که در ارکان
سلطنت خلل افتد چنانکه دفع آن نتوان کرد و عللی چند گفت که بواسطه آن که از اطراف جمعے از ملوک
واکابر مشاهیر بزیارت او مجتمع می شوند و در پایه تخت اجتماعی عظیم میکردند بواعث حسد در نفوس مستمر
است اگر ناگاه جمعے بدین تمسک خروج کرده تقویت عساکر مخذول خروج کنند و علی حین الغفله
دست درازی نمایند ممکن باشد این سخن در سلطان اثر کرد می فرمود که تدبیر چگونه باید کرد گفت صواب
آن ست که کلید خزائن و قلاع را بخدمتش فرستیم و بگوئیم که چون امروز جمعیت و کثرت آنحضرت راست
و بواسطه تقویت مریدان واستشفاع طلب عشق فهام معتقدان وهنی در امور مملکت ظاهر گشته است بجز
کلیدی در دست ما نمانده است تا از پایه تخت بیرون آید و از مملکت هر کجا خواهد متمکن شود تمامت مصالح
واسباب معتقدان را مهیا گردانیم چون برین سیاق عمل کردند حضرتش فرمود سهل ست روز جمعه مجلس
گوئیم و روانه شویم روز دیگر درمیان مجلس فرمود که فردا عزم ست هر کرا ارادت درویشان ست آماده باشد
روز دیگر از معتقدان و مریدان و تلامیذه مقدار سیصد نفر هم در رکابش روانه شدند سلطان را چون
از کیفیت عزم اعلام کردند از حرکت ماضی در انچه بود پشیمانی خورد با ارکان دولت بنشست و بحضرتشان
آمد و بتمهید عذر مشغول گشت ممکن نشد و اجابت نفرمود و بر قرار عزم را جزم فرمود و روان شد بهر شهر یکه
رسیدندے ملوک واکابر شهر باستقبال آمدندے و بعزت و تعظیم بشهر بردندے مدتیکه آنجا اقامت میفرمود
خدمات مقبول مبذول میداشتندی و فوائد دو جهانی حاصل می کردندے چون از انجا نیز عبور فرمودندی
از اصحاب عزیزی را بالتماس آن جماعت قائم مقام خویش می گذاشت همچنین تا دارالسلام
بغداد رفت چون صیت عظمت و کرامات ایشان در بغداد منتشر شده بود تمامت وزرا و نواب و قضاة
واکابر شهر پذیره شدند و بتعظیم تمام بشهر آوردند هر روز تمامت اکابر طرفے النهار بحضرتش آمدندی و
معانی و حقائق استماع کردندے که هرگز نظیر آن نشنیده بودند مدت یکماه تفسیر بسم الله فرمودند چنانکه
تقریر اول بثانی نسبتی نداشت جمعے از طرف سلطان الاسلام علاء الدین کیقباد از طرف روم بدار الخلافه
آمده بودند آن عظمت و شان را ملاحظه کردند و بارادت مخصوص شدند چون بروم باز آمدند در اثنای حکایات

از مناقب مولانا آنچه مشاهده کرده بودند عرضه داشتند سلطان را در غلبیت اعتقادی عظیم راسخ شد و دائما
خواهان بودی که ملاقات صوری حاصل گشتی تا از تقدیر کردگار حضرت مولانا را عزیمت حجاز افتاد و از حجاز
بطریق شام عبور فرموده بارزنجان آمدند و یک شب در خانقاه عصمتیه تاج ملک خاتون که عمه سلطان
علاء الدین بود نزول فرمودند خاتون ملک سعید فخر الدین انار الله برهانه خدمات پسندیده بجا آورد و
التماس نمود که آنجا یگاه متمکن گردد قبول نفرمود و بزودی روان گشت و با قشهر از زنجان رفت و فصل
زمستان آنجا اقامت فرمود خاتون ملک آنجا یگه خانقاهی انشا کرد مدت یک سال کما بیش آنجا یگه ساکن
بودند ملکه اسباب ملازمان تمام مرتب میداشت بعد از ان بطرف روم نهضت فرمودند چون سلطان را
معلوم شد که قربت منازل حاصل شده است قصاد بندگی شان فرستاد و استعجال حضور مبارک در حضرتش اجابت
فرمود چون بصحرای قونیه رسیدند سلطان اسلام با جمع ارکان دولت پذیره شدند و بتوقیر و احتشام تمام
بشهر آوردند چون بدر وثاق رسیدند سلطان پیاده شد و چند گام در رکابش پیاده رفت چندانکه مبالغه
فرمودند سلطان در تواضع بیشتر می کوشید و می گفت که جهت سعادت و دولت خویش این عبودیت
خواهم تقدیم داشتن و در منزلے که لائق آنحضرت بود فرود آوردند آن خدمات و مراعات فرمودند که توان
شرح دادن حضرت خداوندگار ما دران وقت بسن چهارده سالگی بوده است بعد از ان سلطان اکثر اوقات
بحضرتش آمدی و استفادت فرمودی چون سلطان ارادت کلی بخدمت شان آورد حضرت مولانا نیز اکثر اوقات
نزد سلطان تشریف فرموده بر سر تخت بهم نشستی در وقت خطاب سلطان را ملک خطاب فرمودی
نقل است که یک نوبت فرمود ملک من سلطانم و تو سلطان سلطنت تو ما وام که چشمت کشوده است
باقیست آغاز سلطنت من وقتی خواهد بود که چشم برهم نهم و ازینجاست که خداوندگار ما میفرماید رضی الله عنه
(بیت) نیم آن شاه که از تخت بتابوت روم ٭ خالدین ابدا شد رقم منشورم ٭ نقلست که روزے
اصحاب ورا مستغرق یافتند وقت نماز رسید بعضی مریدان آواز دادند مولانا را که وقت نماز است مولانا
هیچ نگفت و ایشان را التفات نکرد ایشان برخاستند و بنماز مشغول شدند و مریدی موافقت شیخ
کرد و یکی را از ان مریدان خواجگی نام بود در نماز بچشم سر بوی عیان نمودند که جمله اصحاب که در نماز بودند
با امام پشتشان بقبله بود و آن دو مرید که موافقت شیخ کرده بودند روی شان بقبله بود زیرا چون شیخ
از ما و من بگذشت و اوے او فانی شد و در نور حق مستهلک گشت که موتوا قبل ان تموتوا اکنون او نور حق

شده است و هر که پشت بنور حق کند و روی بدیوار آورد قطعا پشت بقبله کرده باشد **حکایت**
در وقتی که سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزم شاه را با سلطان اسلام علاء الدین کیقباد طریقهٔ مخاصمت
قائم گشت و از مراسلهٔ بمخاصمه افتادند سلطان جلال الدین بالشکر جرار و کثرتی بسیار و عددی بی شمار
بعدت واهبت تمام از محروسه مراغه عنان عزیمت بطرف روم روانه کرد سلطان علاء الدین کیقباد از
رسول خویش ملک الامرا صلاح الدین کیفیت حرکت عساکر خوارزمی پی خوارزمی بطرف روم استماع
فرموده بود و عساکر منصور خویش را فراهم آورده و اهبت و ساز مرتب داشته بعد از حصول استعداد
قرار برانجمله نافذ شده بود که اجتماع عساکر در سرحد ارمنیه واقع گردد تا لشکر بیگانه در ممالک روم دراز دستی نکند
روز عزم سلطان بحضرت مولانا سلطان العلماء قدس الله سره آمدند و استمداد همت از درون مبارکش
فرمودند و جهت تیمن کوس رحیل آنجا زدند و همانجا سوار شده متوجه گشتند چون بحوالی ارزنجان رسیدند
چند روز در انجا اقامت فرمودند و جواسیس بهر طرف روان کردند تا از کیفیت احوال اعلام دهند چون
لشکر خوارزمی بحدود ارزن الروم رسیدند جواسیس عُدّت و عدد ایشان را تحقیق کرده بخدمت سلطان
اعلام دادند لشکر روم را از کثرت خوارزمیان وهمی در نفوس مستمر گشت سلطان را رای بران باعث
آمد تا بطریقهٔ جاسوسی آنجا رود و از عدد و اهبت ایشان و طریقه که در جنگ خواهند سلوک کردن با خبر شود بنا بران
خود را بلباس ترا کمه گردانید و چند سر اسپ با دو پای بیداغ برگزید و با ترکی چند از راه کوه بطریق
اتراک بلشکر خوارزمیان ملحق گشت چون امرای خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند گفتند
ما از اتراک این ناحیتیم قدیماً اجداد ما از آب ارشموبیه بودند درین چند سال سلطان علاء الدین برما متغیر شده است
و عنایات از ما بگردانید و بمطالبت بسیار ما را تنگ آورده پیوسته انتظار عساکر منصور میکردیم و این موهبت
را از حق تعالی میخواستیم اکنون که سهام دعا بهدف اجابت رسید و رایات همایون این بلاد و دیار را مشرف
گردانید شکرانهٔ این امنیت را بارگیری چند جهت رکاب ملازمان حضرت سلطنت آورده شد تفصیل اینمعانی
را چون حجاب بسمع اشرف رسانیدند سلطان را عظیم خوش آمد و بتفاول نیک صائب نمود و بفرمود تا خوان
خاص را بگسترید و چنانکه آئین سلاطین باشد تمامت امرا و وزرا و اهل لشکر هر یک بمجلس و مقام خویش
ایستادند و ایشان را حاضر کردند سلطان علاء الدین با خدمتگاران ترکان باز پس همه ایستاده بود
چون قریب بارگاه رسیدند بر عادت سلاطین زمین بوس کردند و دعا و آفرین گفتند و اسپان را عرضه

داشتند سلطان ایشان را نوازش فرموده و وعدهٔ جمیل داد سلطان علاء الدین از دور آئین و طریق ایشان را
ملاحظه می کرد چون ارکان دولت پراگنده شدند ایشان را خلعه معین گردانید و علوفهٔ ایشان مرتب
داشتند نیم شب مگر سلطان خوارزم شاه را در خاطر گذشت که در ممالک سلطان علاء الدین هر کجا
عبور کردیم و از زیردستان تفحص حال و تجسس اقوال او کردیم تمامت را راضی و خوشنود یافتیم این
جماعت چگونه از وے شکایت می کنند فکیف که استماع مے رود که سلطان علاء الدین چند روز ست
که درین حوالے رسیده ست چگونه این جماعت بخدمت او نرفته باشند و اگر رفته باشند درین فرصت
چگونه بے اجازت او جدا گشته اند فردا روز تفحص حال به ازین باید کرد مبادا که جواسیس باشند فی الحال
ملک مغیث الدین را که ملک ارزن الروم بود خواند و با وے مشورت کرد پیش از وقوع این فکر
سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه می آمد و مے گفت ملک
چه وقت خواب ست زود برخیز و سوار شو چون بیدار شد اندیشید که فردا نیز تفحص کنیم و در شب
روانه شویم و باز بخفت و باز مولانا را دید که عصائے در بن تخت زده بالا بر تخت مے آمد و بر سینه اش
می زد که چه خفته چنانکه چون بیدار شد از هیبت آن حال می لرزید یاران را بیدار کرد و گفت زود
اسپان را زین کنید و مرکب خود را بدست خود زین کرد و روان گشتند چون آخر شب شد
خوارزم شاه فرمود که چند اسیر در حوالی خیام ایشان مترصد باشند تا امروز تفحص افعال ایشان
تقدیم داریم چون بحکم اشارت قیام نمودند و نزدیک صبح شد چندانکه تجسس کردند از ایشان
اثرے ندیدند چون در خیمه در آمدند خالی بود فے الحال سلطان را اعلام کردند سلطان جمعی کثیر را
در عقب فرستاد چون روز شد خود هم با تمامت لشکر سوار شد چون سلطان علاء الدین دید که جمعے
متعاقب می آیند بتعجیل تمام عنان ریزان شدند تا آخر روز بلشکر خویش پیوست آن جمع چون دیدند
که ملحق شد باز گشتند سلطان علاء الدین لشکر خویش را نوازشها فرمود و مستظهر گردانید و در پای حصن
خود
ارزنجان موضع جنگ را دیده بود لشکر را دران حدود نزول داد روز دیگر خوارزمیان انجا رسیدند
روز سویم طلایهٔ هر دو فریق را با همدگر اتفاق جنگ شد و نصرت خوارزمیان را بود در روز چهارم همچنین طلایه
جنگ کردند نصرت رومیان را بود روز پنجم از طرفین لشکرها بیاراستند و میمنه و میسره را بمردان کار دیده
سپردند از آواز طبل و دهل و صور و نفیر و غریو و صهیل اسپان گوش فلک کر می شد و از گرد و غبار سمندان

برق وش روی فلک دران انجمن پوشیده شده بود ناگاه با دسعادت از مهب انفاس اولیاء الله بوزید و از طرف لشکر رومی گرد و خاک را در چشم لشکر خوارزمی پراگند و بیم خوف الفرار مما لا یطاق در دل ایشان کارکرد و رایات سلطان علاء الدین منصور شد و لشکریان بظفر و پیروزی مقرون گشتند در سنه سبع عشرة و ستمائة تا معتقدان را معلوم گردد که بمین همت آن قطب وقت چنین لشکر با هیبت و اهبت مخذول گشت تا یقین گردد که عنایت این طائفه در دین و دنیا موجب پیروزی و بهروزی و سبب نجات و رستگاری خواهد بود (شعر) توئی زکون گزیده توئی گشایش دیده ٭ بیک نظر تو بخشی سعادت دو جهانی ٭ کرامت و شان آنحضرت بسیار است اگر مجموع را شرح کرده شود کتابی علیحده خواهد بودن اما از کلمات مبارک او که در میان جمع بزبان مبارک می آمد و ملازمان باقلام می نوشتند که جهت انموذج بسبیل تبرک آورده شود بسم الله الرحمن الرحیم اهدنا الصراط المستقیم گفتم ای الله هر جزو مرا بانعامی بشهر خوشی و راحت برسان و هزار دروازهٔ خوشی بر هر جزو من بگشای راه راست آن باشد که بشهر خوشی برساند و راه کژ آن باشد که بشهر خوشی نرساند همچنین دیدم که الله مزهٔ جمله خوبان را در من و در اجزای من درخورانید گوئی که جمله اجزای من در اجزای ایشان اندر آمیخت و شیر از هر جزو من روان شد و هر صورتی که متصور می شود از جمال و کمال و محبت و مزه و خوشی گوئی که این همه از ذات الله در شش جهت من پدید می آید چنانکه کسی جامهٔ آبگونی دارد و بران جامه نقشهای گوناگون باشد همچنان الله از خود صد هزار صورت می نماید در من از حسن و دریافت او و صورتها جمالات خوبان و عشقبازی ایشان و موزونیها و صور عقلیات و حور و قصور و آب روان و عجائبهای دیگر بی نهایت و بلا غایة الی ما لا نهایة نظر میکنم و این صورتها را مشاهده میکنم که چندین جمال آراسته در من می نماید و هر صورتیکه میخواهم می نماید و می بینم که این همه از اجزای من پدید می آید و الله را دیدم که صد هزار ریاحین و گل و گلستان و سمن زرد و سپید و یاسمین پدید آورد و اجزای مرا گلزار گردانید و آنگاه آن همه را الله بنفشه زار و گلاب گردانید و از بوی خوش وی حوران بهشت آفرید و اجزای مرا با ایشان درسرشت اکنون حقیقت نگاه کردم همه صورتهای خوب صورت میوهٔ الله است اکنون این همه راحتهای الله بمن میرسد درین جهان و اگر گویند که الله را تو می بینی یا نمی بینی گویم که من هیچ نمی بینم که لن ترانی اما چون او بنماید چه کنم که نه بینم والله اعلم و اگر کسی خواهد که کلمات مبارک ایشان را مطالعه کند رساله که جماعت عزیزان از کلمات ایشان جمع کرده اند در مطالعه آورد با عتقاد تمام در معانی و حقائق آن تدبر

وتفکر نمایند تا از ثمرهٔ طیبهٔ نهال آن بهره مند گردد و برخورداری یابد والله ولی التوفیق والهادی الی اوضح الطریق

قسم ثانی واین مشتمل بر سه فصل ست **فصل اول** در ذکر تاریخ ولادت و مدت عمر قدس الله سره العزیز

بدان اسعدک الله فی الدارین که حضرت خداوندگار سلطان الاولیا خاتم المکملین قدس الله روحه العزیز بهترین ساعتی و خرم ترین طالعی در شهور سنه اربع وستمائه هجری قدم مبارک در عالم وجود نهاد و مدت شصت و هشت سال بوجود پر جود حضرت خویش اهل جهان را مشرف گردانید و در خامس جمادی الاخری سنه اثنین وسبعین وستمائه بجوار رحمت رب رحیم پیوست **فصل دویم** در ذکر اسانید خرقه و تلقین و اصحاب صحبت اما اسناد خرقه و تلقین حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز پدرش حضرت سلطان العلما بهاء الدین ولد رضی الله عنه منفیض تا حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه پیش ازین ذکر رفته است اما صحبت از اوائل طفولیت تا اوسط حال بحضرت سید الاقطاب فخر الاولیاء والکاملین تاج المخدومین سید برهان الدین محقق ترمذی قدس سره و حیه العزیز بوده است و بعد از تحصیل علوم رسمی و فضائل اصطلاحی از لغت و عربیت و دیگر اقسام علوم که انگشت نمای عالمی شده بود حضرت سید حقائق و معارف و علوم لدنی را که از شیخش سلطان العلماء بهاء الدین الولد رضی الله عنه کشف کرده بود بدیشان تعلیم و تلقین داد چون ذات بی اهمال او را علوم لدنی منکشف و بریاضات و مجاهدات خود را باعلای مقامات ولایت بار رسانید و قابل اسرار احدی و محرم کنوز صمدی گشت خلیفة الله فی الارض خضر علیه السلام بکرات مختلف جمال زیبای با بهای خود را بحضرت خداوندگار ما بازنمود و در وقتی که حضرت خداوندگار ما را مشکلی از اسرار بیچون پیش آمدی حضرت ایشان مصور شدندی و کشف شان فرمودندی و بصحبت نشسته با سرار رموز مشغول گشتندی کما قال قدس الله سره العزیز (شعر) اول از خضرم بجمله علم لدن را یافتم ٭ ماندم بجا آخر اد گر از کس چرا زیاده کنم ٭ روزی سلطان المحبوبین دیباچهٔ وجوه الاولیا مولانا بهاء الملة والدین قدس الله روحه العزیز که فرزند مهین خداوندگار بود در اوائل جوانی که محبوب همه جهان و در حسن و لطف یوسف عهد بود دستاری می پیچید مگر عقده راست نمی آمد خراب می کرد و مکرر می فرمود پیچیدن و حضرت خداوندگار از دور مشاهده می فرمود بهیبت تمام فرمود بهاء الدین مکرر مپیچ و در بند رعونت و تکلف مباش که من نیز در جوانی یکبار دستار مکرر پیچیدم مدتی از صحبت خضر علیه السلام محروم ماندم وقتیکه خداوندگار ما در دمشق بود در مدرسهٔ برانیه در حجره که متمکن بودند بارها جمعی از عزیزان خضر را علیه السلام آنجا ملاحظه کرده اند و آن حجره

تا غایت منسوب ست بخضر علیه السلام خلائق بزیارت روند و حاجات خواهند بمحل اجابت مقرون می افتد
دیگر بحضرت سلطان الاولیا و الاقطاب تاج المعشوقین محبوب حضرت رب العلمین مولانا شمس الحق و
الدین التبریزی عظم الله ذکره صحبتی بسیار فرمودند و طریقه سماع و فرجی و وضع دستار بدیشان موافقت کردند
چون سیرت پاک و مقام حضرتش مفصل ذکر خواهد رفت درین محل بدین مقدار اختصار افتاد دیگر وقتی
که خداوندگار ما در محروسه دمشق بود چند مدت با ملک العارفین موحد مدقق کامل مکمل صاحب الحال والقال
شیخ محی الدین عربی و سید المشائخ والمحققین الشیخ السعد الدین حموی و ان سید المشائخ شیخ عثمان الرومی
و موحد مدقق عارف کامل فقیر ربانی شیخ اوحد الدین الکرمانی و ملک المشائخ والمحدثین شیخ صدر الدین القونوی
صحبت فرموده اند و حقائقی که تقریر آن طولی دارد بهمدیگر بیان کرده رضوان الله علیهم اجمعین **فصل سوم**
در ذکر مناقب حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز (**شعر**) ای ذاتت افتخار همه خلق کائنات ٭ قول تو
هست حجت و برهان معجزات ٭ روح القدس زعزت صدر جلالتت ٭ گرد دیگر و قطب کمال تو چون بنات ٭
از غیرت لطافت حسن کلام تو ٭ در غرق خجلت ست همه چشمهٔ حیات ٭ ای جامع مکارم اخلاق احمدی ٭
وی کاشف حقائق آیات بینات ٭ یَفْنَی الْکَلَامُ وَلَا یُحِیطُ بِوَصْفِهٖ ٭ اَیُحِیطُ مَا یَفْنٰی بِمَا لَا یَنْفَدُ ٭ حضرت خداوندگار ما
سلطان الاولیا و المکملین قطب الاولین والآخرین المتحلی بانوار الاحدیة صاحب اخلاق المحمدیة (**بیت**)
هزار بار بشستم دهان بمشک و گلاب ٭ هنوز نام تو بردن دریغ می آید ٭ عظم الله ذکره و قدس الله روحه را
بکدام زبان و بیان ستائش توانم کردن (**بیت**) ستائشش بحقیقت ستائش خویش ست ٭ که آفتاب ستا
چشم خویشتن بستود ٭ و از صفت کمالات بی حد و پایانش که بعضی از ان بعین الیقین مشاهده کرده و بعضی را
بعلم الیقین دانسته است کدامین را توانم بقلم بریده زبان شرح و بسط کردن زیراکه نه هر چه دانستنیست دیدنیست
و نه هر چه دیدنیست گفتنیست و نه هر چه گفتنیست نبشتنیست برهان آنکه اولیاء الله رضوان الله علیهم اجمعین
هر یکی بقدر مجاهده و ریاضتی که مشاهده کرده و آئینهٔ ضمیر خود را از زنگ ماسوای الله زدوده قابل نقوش
کبریا گشته و موصوف بصفات حق تعالی شده اند ٭ هر که صیقل بیش کرد او بیش دید ٭ بیشتر گشته برو
عینی پدید ٭ کما قال نبی الله علیه السلام مَنْ اَرَادَ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ و قال شیخی
رضی الله عنه (**مثنوی**) هر که خواهد همنشینی با خدا ٭ تا نشیند در حضور اولیا ٭ چون این طائفه بکلی از صفات
بشری محو گشته اند و بدو زنده و بدو گویا و بدو شنوا شده اند چنانکه خواجهٔ کائنات علیه السلام در حدیث قدسی

القونوی

ستاینده

خبر میدہد که قال الله تعالی اِذَا اَحْبَبْتُ عَبْدًا کُنْتُ لَهٗ سَمْعًا وَّ بَصَرًا وَّ یَدًا وَّ لِسَانًا فَبِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یُبْصِرُ وَبِیْ یَبْطِشُ وَبِیْ یَتَکَلَّمُ **نظم** آنها که ربوده الستند ٭ از عهد الست بازمستند ٭ در منزل دردبسته پایند ٭ درداون جان کشاده دستند ٭ فانی ز خود و بدوست باقی ٭ این طرفه که نیستند و هستند ٭ این طائفه اند اهل توحید ٭ باقی همه خویشتن پرستند ٭ وحلاج الاسرار حسین بن منصور قدس الله روحه العزیز از جمله علمای اهل توحید بود این کلمه میفرماید واز صفات این مقام خبر می دهد (**بیت**) انت ام انا هذا العین فی العین ٭ حاشاک حاشای من اثبات اثنین ٭ وشیخ اوحدالدین کرمانی رحمة الله علیه درین مقام میفرماید **رباعی** تا ظن نبری که هست این رشته دوتو ٭ یک توست خود اصل و فرع بنگر تو نکو ٭ این اوست همه ولیک پیداست بمن ٭ شک نیست که این جمله منم لیک بدو ٭ وحضرت خداوندگار مے فرماید قدس الله سره **ے** ای اولیای حق را از حق جدا شمرده ٭ گر ظن نیک داری براولیا چه باشد ٭ پس معلوم ومحقق گشت که اولیای الله مظاهر صفت حق اند اگر کسی ایشان را بدیدهٔ ظاهر نتواند دیدن روا بود چنانکه کلام مجید خبر می دهد وَتَرٰىهُمْ یَنْظُرُوْنَ اِلَیْکَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ الآیة وحضرت خداوندگار می فرماید **ے** در تو کجا رسد کسی تا زود پای تو ٭ مرغ تو کے شود دلی تا نپرد ببال تو ٭ وقال رضی الله عنه فی الموضع الآخر **ے** دیدن روے تو بسے نادرست ٭ ای خنک آن گوش که نامت شنید ٭ دیده بینا می باید حاصل کردن بجمال ایشان بعد ازان نظر کردن در جمال ایشان ونیز چون بینائی حاصل شود هم کے توان دیدن تا ایشان خویش را ننمایند چنانکه حضرت خداوندگار میفرماید **ے** او ننماید هم بدلها خویش را ٭ او بدوزد خرقهٔ درویش را ٭ در عالم چندین اولیا اند کامل وواصل وبینا واولیا دیگر اند که ایشان مستوران حق اند وجز حق کسے را بر ایشان اطلاعے نیست این اولیا از حق خواهانند که بار خدایا از ان مستوران خود یکی را بما بنما وبعضی را میسر مے شود چنانکه **نقل** است از شیخ ابوبکر کتانی رحمة الله علیه واسعة که روزے در زیر ناودان کعبه نشسته بود پیری از باب بنی شیبه درآمد با شکوه بنزدیک او آمد وگفت ای شیخ چرا آنجا نروے که مقام ابراهیم ست علیه السلام وآنجا مردان نشسته اند واستماع حدیث می کنند تا تو نیز بشنوی که پیری آمده است وروایات درست واسانید عالی دارد ابوبکر گفت ای شیخ او اسانید دراز دارد هرچه آنجا باسناد می گوید من اینجا بے اسناد می شنوم گفت از که می شنوی گفت حدثنی قلبی عن ربی گفت برین چه دلیل دارے گفت دلیل آن ست که تو خضری خضر گفت تا این وقت می پنداشتم که خدای را هیچ ولی نباشد که من او را نشناسم چون ابوبکر را دیدم یقین شد

که خدا را بندگانند که من ایشان را نشناسم و ایشان مرا شناسند **فی الجمله** اگر بدیدهٔ معنی و توحید آن دیدن بزبان و بیان آوردن بتعریض خواهد بود **نظم** بارها گفته ام که فاش کنم: هر چه اندر زمانه اسرار است: لیک از زخم چشم و بیم جفا: بر زبانم نهاده مسمار است: حضرت خداوندگار میفرماید **ع** هر کرا اسرار کار آموختند: مهر کردند و دهانش دوختند: واگر بزبان حال گفتن نوشتن تصریح و تلویح خواهد بود (**شعر**) زبان که طوطی گویاست با هزار بیان: ز صد یکی نکند سر حال دل تقریر: قلم که چوب زبان ست و بسته بند و ببند: چگونه سر دل عاشقان کند تحریر: پس هر چند در بیان صفت این طائفه مبالغه رود بنسبت کمالات ایشان عین تقصیری خواهد بود اما بباید دانست وفقک الله فی الدارین که هر یکی از اولیاء الله مخصوص اند بمشربی چنانکه انبیاء علیهم السلام بعضی را مشرب علم لدنیست چنانکه آدم صفی را علیه السلام و بدین نسبت بعضی را مشرب تکلم و تقرب است چنانکه موسی کلیم الله صلوات الله علیه و بعضی را مشرب روحی ست چنانکه عیسی روح الله علیه التحیة و بعضی را همه مشارب مسلم ست و بر تمامت اسمای حسنی عبور شده چنانکه افضل اولین و آخرین را صلی الله علیه وسلم و حضرت خداوندگار رضی الله عنه بنسبت ازین مشارب در دائرهٔ ولایت بهره از فیض مشرب نبوی دارد کما قال رضی الله عنه **ع** بگشادند خزینه همه خلعت پوشید: مصطفی باز بیامد همه ایمان آرید: پس این ضعیف را در تقریر مقامات ایشان احتیاج ست بچند وجه اول در علوم رسمی چون اقسام لغت و عربیت و فقه و حدیث و تفاسیر و معقولات و منقولات بغایتی رسیده بود که در ان عصر سر آمدهٔ همه علمای دهر شده بود و در همه فنون اجازات عالی حاصل فرموده و در عنفوان جوانی بمحروسهٔ حلب در چند مدرسه بافادت و استفادت از بندگی مولانا کمال الدین بن عدیم که در صنوف علوم و شهرت در عالم نظیر نداشت مشغول بودند و هر مسئله که اقران آن عهد را مشکلی افتادی بحضرتش عرضه داشتندی چندان وجه در تحقیق آن فرمودی که سائل را از ذوق آن مغز در استخوان حل میشد چنانکه یکی از ان وجوه در هیچ کتابی یافت نمی شد چون نظر مبارک ایشان پیوسته بر صفحات لوح محفوظ ناظر بود چه عجب اگر در علوم رسمی که کمترین مقام ایشان ست بدین درجه رسیده باشد کما اشار منه (**شعر**) ای دلی چو صبا ذوق صبحها دیده: ز دیده مست شدی باز ذوق نادیده: گهی بهجر تحیر گهی بدامن کوه: کمر ببسته و در کوه کهربا دیده: و رای دیدهٔ دل صد دریچه بگشاده: برون ز چرخ و زمین رفته صد نشان دیده: نه طالب ست و نه مطلوب آنکه در توحید: صفات طالب و مطلوب را جدا دیده: آنکه را که شناسد کسی که رست ز لا: ز لا که رست بگو عاشق بلا دیده: رموز لیس فی جبتی بدانسته: هزار بار مر آن جبه را

قبا دیده ٭ پیش دیده دو عالم چو دانه پیش خروس ٭ چنین بود نظر پاک کبریا دیده ٭ چون بنظر پاک کبریا نظر
کردند دیدند که بنسبت منازل و مقاماتی شریف که در پیش ست و اطوار عالی که در راه ست علوم ظاهرے و
تقلید آن حجاب راه ست و آنچه مقصود از حصول علم بود حاصل گشته بود و ملازم ذات شده پس همه را از
جریدهٔ خاطر عاطر محو فرموده تا علوم لدنی حضرتش را منکشف گشته عبور از علوم و وصول بمعلوم و هو
الحق تعالی و را میسر شده چنانکه در تقویت آن تقریر میفرماید **بیت** ز دانشهای بشنویم دل ز خود خود اکنم
غافل ٭ که پیش دلبر مقبل نشاید ذو فنون رفتن ٭ و در مقام دیگر می فرماید **ے** یک حملهٔ مردانه مستانه
بکردیم ٭ تا علم بدادیم و بمعلوم رسیدیم ٭ با آیت کرسے بسوی عرش پریدیم ٭ تا حے بدیدیم و بقیوم رسیدیم ٭
و جای دیگر از نیمقام جهت ارشاد جمعے که در قید علوم ظاهر مانده اند می فرماید رضی الله تعالی عنه **شعر**
گر علم خرابات ترا همنفس استی ٭ این علم و هنر پیش تو باد و هوس استی ٭ ور طائر غیبی بتو بر سایه
فگندی ٭ سیمرغ جهان در نظرت چون مگس استی ٭ ور صبح سعادت بتو اقبال نمودی ٭ کے دامن
وریش تو بدست عسس استی ٭ گر کوکبهٔ شاه حقیقت بنمودی ٭ این کوس سلاطین بر تو چون جرس
استی ٭ و امثال این بسیار در کلمات مبارک در صفت این مقام آمده است مجموع را ذکر کردن طولے دارد و
اما مجاهده و ریاضاتے که حضرت خداوندگار ما قدس الله سره از سر صدق و غایت عشق داشت عجبا اگر
پیش از حضرت ایشان و بعد از ایشان از هیچ ولی صادر گشته باشد چنانکه مے فرماید **شعر**) در اولین و
آخرین عشقی نه بنمود اینچنین ٭ ابصار عبرت دیده را ای عبرة الابصار من ٭ از ابتدای حال تا انقراض وقت
روز بروز ریاضات و مجاهدات را مضاعف می فرمود در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم حضرتش
بود و پیوسته چون پرکار سر بر نقطهٔ آستان داشتی ایشان را جامهٔ خواب و بالش ندید و جهت آسایش
یک شب ایشان را بر پهلو خفته مشاهده نکردم چون خار خار محبت حق تعالی پیوسته محرک وجود ریاضت
یافتهٔ حضرت ایشان شده بود لاجرم از صفت حال خویش می فرماید **ے** چه آساید بهر پهلو که خسپد ٭ کسی کز
خار دارد او نهالین ٭ و از صفت بی خوابی و بی قراری حضرت ایشان چگونه شرح دهد که خواب و آسایش
ایشان را هرگز ندیده است وقتے که اصحاب را بعد از بیدار رسے شبها و کثرت سماع و حرکتها خواب غلبه
کردی و بحضور مبارک ایشان ترک ادب نمیتوانستند کردن حضرت ایشان را معلوم میشد از غایت حسن و
احسان که در حق مریدان و معتقدان داشت یک زمان مراقب می بود و پشت بر دیوار نهاده سر مبارک را

برزانوی مبارک می نهاد شیخ محمد خادم بیامدی و فرجی بزرگ بود بر دوش مبارک ایشان می نهادی
چنانکه همه وجود را بپوشانیدی چون مجموع اصحاب در خواب رفتندی باز برخاستی و بنماز ایستادی و گاهی در
حرکت و سیر آمدی و آرام و آسایش نگرفتی کما یقول رضی الله عنه ؎ ندارد پای عشق او دل بی دست و
بی پایم ✤ که روز و شب چو مجنونم سر زنجیر می خایم ✤ میان خون و ترسم که گر آید خیال او ✤ بخون دل خیالش
را ز بیخویشی بیالایم ✤ ز شبهای من گریان بپرس از لشکر پریان ✤ که در ظلمت در آمد شد پریرا پای میسایم ✤
همی گردد دل پاره همه شب همچو استاره ✤ شده خواب من آواره ز سحر یار خود رایم ✤ رها کن تا چو خورشیدی
قبای پوشم از آتش ✤ دران آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم ✤ اگر یک دم بیاسایم روان من نیاساید ✤
من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم ✤ و همچنان در محلی دیگر از بیان این حال اشارت میفرماید قدس الله سره
؎ همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد ✤ همه شب دیدهٔ من بر فلک استاره شمرد ✤ خوابم از دیده چنان رفت
که هرگز نآید ✤ خواب من زهر فراق تو بنوشید و بمرد ✤ و له قدسنا الله بسره العزیز ؎ دیده خون گشت و خون
نمی خسپد ✤ دل من از جنون نمی خسپد ✤ مرغ و ماهی ز من شده حیران ✤ کین شب و روز چون نمی خسپد ✤
پیش ازین در عجب همی بودم ✤ کاسمان نگون نمی خسپد ✤ آسمان خود کنون ز من خیره است ✤ که چرا این زبون
نمی خسپد ✤ عشق بر من فسون اعظم خواند ✤ جان شنید آن فسون نمی خسپد ✤ این یقینم شده است پیش
از مرگ ✤ کز بدن جان برون نمی خسپد ✤ هین خمش کن باصل راجع شو ✤ دیده راجعون نمی خسپد ✤
و در جای دیگر از حالت تند و با هیبت که از تجلیات جلالی مستغرق شده بود بیان می فرماید ؎ بوی
همی آید مرا تا نکه باشد یار من ✤ بر یاد من بیهوده آن با وفا خمار من ✤ کی یاد من رفت از دلش ای
در دل و جان منزلش ✤ هر لحظه سجده کند بهر دل بیمار من ✤ کو نعرهٔ یا بانگی اندر خور سودای من ✤
کو آفتابی یا مهی مانندهٔ انوار من ✤ نظاره کن کز بام او هر لحظهٔ پیغام او ✤ از روزن دل می رسد در جان
آتش خوار من ✤ امشب درین گفتارها رمزی از آن اسرارها ✤ در پیش بیداران نهد آن دولت بیدار من ✤
لاف وصالش چون زنم شرح جمالش چون کنم ✤ کان طوطیان سر میکشند از دام این گفتار من ✤
آن پیل بی خواب ای عجب چون دید هندستان لشب ✤ لیلی در آمد در طلب در جان مجنون وار من ✤
صبر از دل من بر رهست و خرام کرده ✤ کو علم من کو حلم من کو عقل زیرک سار من ✤ امشب چه باشد قرنها
ننشاند این نار و لظی ✤ من آب گشتم از حیا ساکن نشد این نار من ✤ و در غزلی دیگر می فرماید قدس الله سره

ے اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند ❊ بجای مفرش و بالین همه مشت و لگد بیند ❊
چون خواب از تن آسانی و آسایش و ترطیب دماغ حاصل می شود و این جمله از کثرت مجاهده و ریاضت
آنحضرت را نبود لاجرم در بی خوابی شان عظیم داشت و دران حال از ایشان کلماتی عالی صادر گشته است چون
این رساله تحمل ذکر آن جمله نمی کند بدین مقدار اختصار رفت اما در **صوم مجاهده و جوع** آیتی بودند چه آن مجاهده
که از ایشان مشاهده رفته است مقدور بشر نبود و بحقیقت تحقیق این آیت که حضرت حق عز اسمه در کلام مجید خبر
می دهد که اَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوْعٍ وَّآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ ۞ حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر میدهند که اَلْجُوْعُ طَعَامُ
اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ یُحْیِیْ بِهٖ اَبْدَانَ الصِّدِّیْقِیْنَ از حضرت ایشان کشف گشت و از معاملهٔ ایشان معاینه شد کما یبین
شمة منه (**بیت**) کسی که شب بخرابات قاب قوسین ست ❊ درون دیده پر نور او خمار لقاست ❊ ابیت
عند ربی نام آن خرابات ست ❊ نشان یطعم و یسقینی از پیمبر ماست ❊ از ارکان اسلام مدت یکسال و یک ماه
صوم داشته بود اهل تقوی سه ماه دارند و سه روز و هفته کما بیش اما افطار کنند و در اربعینات نیز هم از اکابر
منقول ست که افطار می کرده اند اما حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز که جوع را بغایت رساینده بود
از حضرت ایشان استماع رفت که فرمودند چهل سال تمام در معدهٔ من شب طعام نخفت کما قال العارف عن لسان
حضرته قدس الله سره العزیز **نظم** حق علیم ست و رسول الله گواه ❊ قوت و قوت من آید از آله ❊ درگذشت
اکنون چهل سال تمام ❊ که نگشتم مفتقر من بر طعام ❊ چون ابیت عند ربی حاصل ست ❊ نک طعام الله بجانم
واصل ست ❊ **چنانکه** از کاملی منقول ست که فرمود یَا نَفْسُ اجْتَهِدِیْ وَقُوْمِیْ فَاِنَّهَا آخِرُ لَیْلَةٍ مِنْ عُمْرِکِ فصامت
وصلّت وراحت من عمرها اربعین سنة علی هذا در اوائل سلوک سه روز و هفته و چله روزه داشتی افطار
فرمودندی اما آخر در رمضان دو بار افطار فرمودندی و چند نوبت مشاهده رفت که در مجموع رمضان روز عید
افطار فرمودندی و در اول بقیه که در حضرت سلطان المحبوبین مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره رسیدند
شش ماه تمام نشسته بودند چندانکه هر دو را باکل و شرب و حاجت بشری احتیاج نیفتاد و چون افطار فرمودندی
بیک نوع غذا اختصار کردندی چنانکه بیان می فرماید (**بیت**) نان جو حقا حرام ست و فسوس ❊
نفس را تو پیش نه نان سبوس ❊ و کدام افطار که بغایت مبالغه بودی بده لقمه نکشیدی و بیک ساعت
باز از معده پاک کردندی و فرمودندی که در سینهٔ من اژدهاییست که غذا را تحمل نمی کند در وقت
استفراغ آن مجاهده دیدی که از مجاهده جوع قوی تر بودی و عرق قطره قطره از جبین مبارک روان شدی

و در صفت جوع بیان می فرماید ؎ مرغیست زجوز وهبیضه ماندست درین بیضا ✤ بیرون شو ازین
بیضه تا باز شود پرها ✤ صفرای صیام ارچه سودای سر افزاید ✤ لیکن زچنین سودا یابند ید بیضا ✤ واین جمله که ذکر
رفت صوم ظاهری بوده است صوم باطن ایشان که عبارت از ترک ماسوا الله است ایشان را حاصل
شده بود کما قال اهل المعرفة الصوم ثلثة صوم العام صوم الخاص وصوم الاخص فصوم العام ترک الاکل
والشرب وصوم الخاص محافظة الجوارح والاعضاء وصوم الاخص ترک ماسوی الله روزی که در خانه طبخ و
تکلف بودے با اهل خانه متغیر می بودندی وروزے که از اسباب اغذیه وتکلف کمتر بودے بشاشت عظیم فرمودندی
وباصحاب خانه عنایات بسیار کردندی وگفتندی که امروز نور فقر در جبین اصحاب این خانه لائحست وپیوسته
افتخار بفقر داشتندی چنانکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در مناجات فرمودے اَللّٰهُمَّ اَحْيِنِيْ مِسْكِيْنًا وَّاَمِتْنِيْ مِسْكِيْنًا
وَاحْشُرْنِيْ فِيْ زُمْرَةِ الْمَسَاكِيْنِ وخداوندگار خود در تمامت امور متابعت آنحضرت فرمودند در فقر نیز تتبع
بدان حضرت می کردندی چنانکه می فرماید ؎ طاق وطرنب فقر وفنا از گزاف نیست ✤ هر جا که دود آمد
بی آتشی نبود ✤ گر نیست عشق را سر ما وهوای ما ✤ چون از گزاف او دل ودستار ما ربود ✤ ودر غزل دیگر
می فرماید رضی الله عنه ؎ کشته شهوت پلید کشته عشق ست پاک ✤ عشق زده خیمه زان سوی پاک و
پلید ✤ جمله دل عاشقان خیمه زده گرد فقر ✤ فقر چو شیخ الشیوخ جمله دلها مرید ✤ ودر محل دیگر بازمے فرماید
؎ آتش عشق لامکان سوخته پاک جسم من ✤ گوهر فقر در میان برمثل سمندرے ✤ ودر جای دیگر می فرماید
؎ هر بشری که صاف شد در دو جهان ورا دلی ✤ دید غرض که فقر بد بانگ الست را بلی ✤ شیخ بدرالدین
تبریزی که در شعبده کیمیا وسیمیا آیتی بود ومرید عاشق آنحضرت در وقتیکه ملازم بود چون فقر وفاقه اصحاب
را میدید ومجاهده وریاضات ایشان مشاهده می کرد با جمعے ازان جمله تقریر می کرد که اگر حضرت خداوندگار
اشارت فرماید تدبیری کنم که اصحاب را رفقی در معیشت حاصل گردد ووجهی طائل ملازمان را مهیا باشد
تا بدان انتعاش کنند وجمعے از اصحاب جهت تعلیم کیمیا با او ملازم می بودند چون اینمعنے بسمع اشرف خداوندگار
رسید غضب عظیم فرمود واز سر حدت تمام بدرالدین را بخواند وفرمود هرچندانکه اصحاب را بالفقر ترغیب میدهم
ومتاع دنیا ویرا بچشم ایشان خوار می گردانم تو خلاف من آمده وبدنیا شان رهبری می کنی وبقهقری بدوزخ
می کشانی این نوبت معاف ست اگر دیگر درین باب دم زنی سر بباد دهی وعاقبت چنان شد که فرمودند وقتیکه
سلاطین وامرا جهت اسباب ماکیم وزر فرستادندی خداوندگار ما در خانه شیخ صلاح الدین زرکوب فرستادی

و در آخر بخانه چلپی حسام الدین قدس الله روحهما فرستادی و قطعاً جهت اهل بیت چیزی نگذاشتی مگر
سخت ضرورت بودے و حضرت سلطان ولد رضی الله عنه التماس کردی بعد ازان اندک چیزی بدیشان دادی
و اما صورت نماز حضرت ایشان آنچه بدیدهٔ ظاهر مشاهده میرفت بدینوجه بود که چون وقت نماز رسیدی
متوجه قبله شدندی چهرهٔ مبارک ایشان رنگ برنگ گشتی چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
منقول ست که اِذَا حَضَرَ وَقْتُ الصَّلٰوةِ فَتَزَلْزَلَ وَتَلَوَّنَ فَقِيْلَ لَهٗ مَا لَكَ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ فَيَقُوْلُ قَدْ جَاءَ وَقْتُ اَمَانَةٍ
عَرَضَهَا اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ فَلَا اَدْرِيْ
اُحْسِنُ اَدَاءَ مَا حَمَلْتُ اَمْ لَا و باستغراق و خشوعی بیحد و نیاز و خضوعی بے عد بنماز مستغرق میشدندی و بکلی
بصفات بیچون متصل گشتندی خود از نماز مقصود اتصال ست کما قال الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلم
الظاهر و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از سر این نماز میفرمایند که لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ و بکرات مختلف
مشاهده رفت که از اول عشا قیام کرد ے و تکبیر بستی تا اول صبح بدو رکعت نماز مستغرق بودی و همچنان
در رکوع و سجود یک روز تمام و یک شب مشاهده رفت که مستغرق می بودندے چنانکه میفرماید قدسنا الله
بسره العزیز ع چون نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی ❊ منم و خیال یاری غم و نوحه و فغانی ❊ چو وضو ز اشک
سازم بود آتشین نمازم ❊ در مسجدم بسوزد چو بدو رسد اذانی ❊ رخ قبله ام کجا شد که نماز من قضا شد ❊ ز قضا
رسد هماره بمن و تو امتحانی ❊ عجبا نماز مستان تو بگو درست هست آن ❊ که نداند او زمانی نشناسد او مکانی ❊ عجبا دو رکعت
است این عجبا چهارم ست این ❊ عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی ❊ در حق چگونه کوبم که نه دست ماند و نے دل ❊
دل و دست چون تو بردی بده ای خدا امانی ❊ بخدا خبر ندارم چو نماز مے گذارم ❊ که تمام شد رکوعی که امام شد
فلانی ❊ **یکنوبت** در فصل زمستان در مدرسه که متمکن بودند در اول شب بر فرش مدرسه بسجده رفته بودند
و اشک بسیار از دیدهٔ مبارک روان کرده چنانکه از برودت هوا محاسن و روے مبارک یخ گرفته
و بر زمین صفه چفسیده بود اصحاب در روز آب گرم حاضر کردند و بر روی مبارک می ریختند تا یخها جمله
حل شد و از اسرار نماز باطن ایشان کرا اطلاع باشد چنانکه می فرماید عظم الله ذکره (**بیت**) صد گونه نماز
است رکوع ست و سجود ❊ آن را که جمال دوست باشد محراب ❊ **و اما صورت تقوی و ورع** بی نهایت
حضرت ایشان را بشرح بیان چگونه توان آورد که حضرت ایشان را در تقوی شانے عظیم بود و کمالاتی عالی
دران باب بیان فرموده است و بتحقیق بعد از صحابه و اخیار در دائرهٔ ولایت آیت اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰكُمْ

الآیه بدیشان اشارت یافته بود چون ظاهر تقوی عبارت ست پرهیز از معاصی از خوف حق عز وجل کما قال التقوی محافظة آداب الشریعة واجتناب از ما حرم الله وآنچه حظوظ نفس دران باشد کما قال التقوی ترک حظوظ النفس و منع ست از هرچه مانع حصول کمال بود کما قال التقوی مجانبة کل ما یبعدک عن الله عز وجل تا آنچه مقتضای سلوک و وصول باشد او را حاصل گردد و ابواب رزق بروی مفتوح شود روزی بی رنج میدانی که چیست ✤ قوت ارواح است وارزاق نیست ✤ چنانکه کلام مجید خبر میدهد ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب الآیه واین مقام که در تقوی ذکر رفت اول مقام سالک متقیست چه اعلی مقام تقوی آن ست که نظر از ماسوی الله بکلی قطع کند و مشغولی غیر را برخود حرام محض داند چنانکه از جعفر صادق رضی الله عنه منقول ست که فرمود التقوی ان لا تری فی قلبک شیئا سوی الله تعالی و شیخ النصرآبادی رحمة الله علیه فرموده است که التقوی ان یتقی العبد عن ما سوی الله تعالی وحضرت خداوندگار ما را چون این جمله که ذکر رفت صفت ذات مقدس او شده بود و متحلی بدین آداب گشته لاجرم از سر معامله خویش بیان میفرماید بیض الله وجهه الغرر (بیت) بسوزید آتش تقوی جهان ماسوی الله را ✤ بزد برقی ز الله و بسوزانید تقوی را ✤ در تقوی بمثابتی بودند که در همه عمر از حضرت ایشان حکایت غم وشادی دنیا و مصالح آن نشنیده ایم واین دال ست بر مشغولی باطن چنانکه می فرماید **مثنوی**

شهوت دنیا مثال گلخن ست ✤ که ازو حمام تقوی روشن ست ✤ لیک قسم متقی زین تون صفاست ✤ زانکه در گرمابه است و در نقاست ✤ ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون واما جذبات وصل و صفت عشق و وجد ایشان نه دران نصاب بود که بچنین مختصرات از عهدهٔ تقریر عشر عشیر آن تقصی توان نمودن اما الکلم القلیل یدل علی الکثیر واجب آمد از حالی که برایشان طاری شده است شمهٔ بیان کردن والعاقل یکفیه الاشارة بدان وفقک الله که جذبه عنایت ست ازلی مع التوفیق که حق عز شانه بارواح جمعی از اصحاب عنایت قبل الخلق و استحقاقه رفیق می گرداند کما قال عارف الجذبة والتوفیق حسن عنایة الحق الی العبد لیس له فیه سبب ولا منه له طلب پس چون آن دولت از ابتدا مساعد می گردد باندک جد جهدی مومن را با علاء مقامات میرسانند کما قال النبی علیه الصلوة والسلام جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین هر نوبت که مومن را در سلوک مقامی طاری می گردد و آنجا متوقف می شود حق جل علا از کمال لطف او را ازان مقام بجذبات توفیق بسلامت می گذرانند و بمقصود و مطلوب میرسانند چون حضرت خداوندگار ما قدس الله روحه العزیز جذبه توفیق از

رفیق شده بود و اورا اطوار سلوک بجذباتی که متواتر بدیشان فائض می گشت عبور می فرمود لاجرم در هر محلی
و مقامیکه در وقت سلوک میرسیدند از حقائقی که در متن آن منکشف میگشت شمهٔ بیان میفرمایند عظم الله جلال قدره
بیت ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی ✤ مرا مپرس کجا برد آن طرف که ندانی ✤ بدان رواق رسیدم
که ماه و چرخ ندیدم ✤ بدان جهان که جهان هم جدا شود ز جهانی ✤ فرو خورد مه و خورشید قطب هفت فلک را ✤
سهیل جان چو برآید ز سوی رکن یمانی ✤ و در جای دیگر هم بدین معنی از سر حالی عظیم تند بیان میفرماید بیت
باز سعادت رسید دامن ما را کشید ✤ بر سر گردون زدیم خیمه و ایوان خویش ✤ آن شکری را که هیچ مصر ندید پیش
بخواب ✤ شکر که ما یافتیم در بن دندان خویش ✤ دور قمر عمرها ناقص و کوته کنند ✤ عمر درازی نهاد یار بدوران
خویش ✤ هر کلمه ازین مفتاح هزار حقائق ست اگر در شرح آن شروع رود بتطویل انجامد و مقصود گم گردد
اما بسر مقصود آئیم و از حقائق که سلطان المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز از سر حال خویش در بیان
عنایت ازلی که رفیق ایشان شده بود فرموده است بر سبیل مثال بیاوریم چنانکه می فرماید بیت
بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی ✤ نه زمین بد و نه گردون که دعای من شنیدی ✤ نه خوری بد و نه ماهی نه سری
بد و کلاهی ✤ که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی ✤ و حضرت خداوندگار در محلی دیگر در شرح عنایاتی که در
صبح ازل با خاک حضرت ایشان همراه گشته بود و از حلاوت شرابی که بکام بی کامی چشیده از دست ساقی باقی
بیان می فرماید بیت ساقیا بر خاک ما چون جرعهای میریختی ✤ گرمی هستی جنون ما چرا می ریختی ✤ و در غزلی دیگر بیان
می فرماید (بیت) کشید این دل گریبانم بسوی کوی آن یارم ✤ دران کوی که میخوردم گرو شد کفش و دستارم ✤
چون عنایت ازلی حضرت خداوندگار ما را حاصل شده بود و به پر آن عنایت از قیافی خونخوار انانیت پرواز
فرمود لاجرم از بیان آن حال شمهٔ جهت ارشاد سالکان طریقت بعبارات مختلف تقریر فرمود چون این مختصر
احتمال آن جمله نمی کند بر سبیل ایجاز آورده شود و اما بیان سکر و استغراق آنحضرت چگونه توان کرد که اکثر کلمات
طیبات ایشان در حالت سکر بیان آمده است و این مقامیست که چون رجال الله بمقام قرب و وصال میرسند
از غایت لطف و وصال و حسن لقاء سبحانی تجرع شراب محبت کرده مست لقاء بیچون و چگونه میشوند کما قال النبی
علیه الصلوة و السلام ان لله تعالی شرابًا اعده لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طابوا و اذا طابوا صاموا نقل ست که چون
حضرت رسالت صلوة الله علیه بقرب خاص قاب قوسین او ادنی مشرف گشت و جمال و جلال حضرت احدیت را
جل جلاله بدیدهٔ بصیرت مشاهده فرمود بعد از کشف آیات سبحانی و تحقیق رموز ربانی از حضرت حق عز اسمه دو جام

از نور یکی پر شراب و یکی پر شیر حاضر آمد و باختیار یکی از هر دو اشارت رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود اخترت اللبن زیرا آن عهد ابتدا احکام قوانین شریعت و استحکام اساس او امر طریقت بود جام جهان نمای
شراب حقیقت را جهت عارفان و عاشقان و خاصان امت خویش محافظت فرمود و حضرت خداوندگار
از صفت آن شراب کلمات بسیار فرموده است سقانا الله منه آمین چنانکه فرماید (قطعه) ازان شراب که گر
جرعهٔ از بچکد ٭ ز خاک شوره بر دمد همان زمان گلزار ٭ شراب لعل که گر نیم شب برآرد جوش ٭ میان چرخ و زمین
پر شود از وانوار ٭ مرا چه مست کنی آهنگی تماشا کن ٭ که شیر مست چگونه است در میان شکار ٭ و هم حضرت
ایشان در غزلی دیگر بیان می فرماید قدس الله سره ؎ پیش ازان کاندر جهان باغ و می وانگور بود ٭ از
شراب لایزالی جان ما مخمور بود ٭ ما ببغداد جهان جان انا الحق می زدیم ٭ پیش ازان کین دار و گیر و نکتهٔ منصور بود ٭
پیش ازان کین نفس کل در آب و گل معمار شد ٭ در خرابات حقائق عیش ما معمور بود ٭ این غزل را شرح بسیار
است اما مقصود درین محل بیان صفت شراب است که فرموده اند شیخ محقق ابن فارض نور الله روحه که از محققان
عهد بود بیتی چند از صفت شراب محبت که در عهد الست نوش کرده بود بیان میفرماید ؎ شربنا علی ذکر
الحبیب مدامةً ٭ سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم ٭ و حضرت خداوندگار در بیان آن شراب و صفت سکری
که ایشان را حاصل شده بود کلمات عالی انشا فرموده است و درین دو بیت اشارتی که میفرماید اهل معرفت
را سرمایه تمام ست (شعر) ساقی جان خوب رو باده دهد سبو ٭ تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من ٭
از کف خویش جسته ام در تگ خم نشسته ام ٭ تا همگی خدا بود حاکم و کدخدای من ٭ از اولیاء الله کاملانی که صاحب سکر
بوده اند امثال این کلمات بسیار منقول ست اما چون حضرت خداوندگار ما را تمکین درین حال از همه بیشتر بود
کلماتش نیز از همه عالی تر و مقاماتش از همه شریفتر است چنانکه حضرتش می فرماید عظم الله ذکره (شعر) رندان
خرابات بخود و نه و برفتند ٭ مائیم که جاوید بخوردیم و نشستیم ٭ و امثال این از حضرت ایشان بسیار منقول ست
بر سبیل نموداری این مقدار آورده شد که ذکر رفت - و اما چون مؤمن کامل از استغراق مجذوب می گردد و از
شراب وصل مذوق گشته مست جمال و جلال می شود چون از محل قرب بخودی خود که عالم بشریت است
نزول می کند از مفارقت اذواق حال سابق او را عشق و شوق حاصل می شود و وجد غلبهٔ عشق و شوق
است کما قال عارف الوجد انزعاج الروح عن احتمال غلبة الشوق و چون حضرت خداوندگار قدس الله
سره العزیز متجلی شده بودند بدین صفات ظاهر مبارک او بحسب متابعت باطن صورت عشق گرفته لاجرم

کما قال علی رضی الله تعالی عنه

بقدم شوق وعشق اطوار بی پایان حقیقت راطی فرموده چنانکه بیان می فرماید و از عظمت آن اطوار که سلوک کرده خبر می دهد قدسنا الله بسره العزیز (شعر) سر قدم کردیم و آخر سوی بیچون تاختیم * عالمی بر هم زدیم و چست بیرون تاختیم * اولین منزل یکی دریای پرخون رو نمود * در میان موج آن دریاے پرخون تاختیم * چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما * گنبدی کردیم و سوی چرخ گردون تاختیم * فهم و وهم و عقل انسان جملگی در ره بریخت * چونکه از شش حد انسان سخت افزون تاختیم * عالم چون را مثال ذرها بر هم زدیم * تا بپیش تخت آن سلطان بیچون تاختیم * و در غزل دیگر بیان کثرت اشتیاق که از سر عشق مشاهده فرموده بود می فرماید (شعر) سی سال در پی تو چو مجنون دویده ام * اندر جزیره که نه خشک ست نه تری * غافل بدم از انکه تو مجموع هستی * مشغول بود عقل با یمان و کافری * اے دل تو کل کونی بیرون ز هر دو کون * ای جمله چیزها تو و از چیزها بری * و در غزلی دیگر بیان میفرماید قدس سره (شعر) سالکان قدس را محرم شدم * ساکنان قدس را همدم شدم * طارمی دیدم برون از شش جهت * خاک گشتم فرش آن طارم شدم * هر نفس همراه عزرائیل بود * جان مباد م گر از و در هم شدم * رو برو با مرگ کردم مرحبا * تا ز عید مرگ من خرم شدم * خون شدم خوشیده در رگهای عشق * در دو چشم عاشقان شب نم شدم * گه چو عیسی جملگی گشتم زبان * گه ولی خاموش چون مریم شدم * انچه از عیسی و مریم یاوه شد * گر مرا باور کنی آن هم شدم * پیش نشترهای عشق لم یزل * زخم گشتم صد ره و مرهم شدم * دست کردم تنگ هستی را تمام * تا که بر زرین بقا محکم شدم * بانگ نای لم یزل بشنو ز من * گرچه پشت چنگ اندر خم شدم * رو نمود الله اعلم مر مرا * گشته آه و بس اعلم شدم * عید اکبر شمس تبریزی که بود * عید را قربانیے اعظم شدم * ابیاتی که درین غزل ست هر کلمهٔ اشارت ست با سراری که ایشان را منکشف شده است فتح گشته اگر در شرح آن خوض رود بتطویل انجامد عزیزی که از اکابر عصر ست یک بیت را ازین ابیات شرح فرموده است و قرین دو طبق کاغذ بنسخ آورده پس بسر رشتهٔ سخن باز آئیم و از اسراری که در عشق شرح فرموده اند و مقاماتی که حضرت ایشان را در عشق حاصل شده است باز نمائیم بدان ای طالب تحقیق که حضرت خداوندگار ما رضی الله عنه در عشق مشکوهی بی حد و عد بوده است و از ابتدا ر حال تا انقراض وقت ساعة فساعة عشق و شوق ایشان متزاید و متضاعف می بود و از افراط آن سیرابی نمی یافت و دائما در طلب زیادتی آن حال مے بودند چنانکه میفرماید قدس الله سره العزیز (بیت) ریگ ز آب سیر شد من نشدم زهی زهی * لائق جسر

گمان من نیست درین جهان زهی ٭ تا عاقبت بدان همت با علا رمقامات عبور فرمود چنانکه از صفت آن
حال بیان میفرمایید قدس سره ؎ نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم ٭ منم فرزند عشق ای جان
ولی بیش از پدر باشم ٭ و در غزلی دیگر در بیان آنکه تجلی محو عشقیه بود و بعبارتی مرموز اشارت بنفس نفیس خویش
می فرماید بیض الله تعالی وجهه ؎ تمام اوست که فانی شدست آثارش ٭ بدوست کائی اول تمام شد
کارش ٭ مرا دلی ست خراب خراب در ره عشق ٭ خراب کرد خراباتی بیک بارش ٭ بگو بعشق بیا که فتاده میخواهی ٭
چنان فتاده که خواهی بیا و بردارش ٭ و باز در غزل دیگر در بیان اثبات خویش در عشق میفرماید ؎ من طرب
طرب منم زهره زند نوای من ٭ عشق میان عاشقان شیوه کند برای من ٭ و در غزلی دیگر از مقامی سخت در صفت
ظهور خویش در عشق بیان می فرماید رضی الله عنه (شعر) این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده ٭ پیغام بر
عشق ست ز محراب رسیده ٭ و در غزلی دیگر در بیان صفت عشق میفرماید قدس سره السامی (شعر) عشق اندر فضل و
علم و دفتر و اوراق نیست ٭ هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست ٭ شاخ عشق اندر ازل دان بیخ
عشق اندر ابد ٭ این شجر را تکیه بر عرش و ثرای و ساق نیست ٭ و بر سبیل ارشاد بیان میفرماید ؎ جان بفدای
عاشقان خوش هوسیست عاشقی ٭ عشق پرست ای پسر باد هواست مابقی ٭ و باز میفرماید قدسنا الله بسره العزیز
؎ عاشق شو و عاشق شو و بگذر ز زحیری ٭ سلطان بچه آخر تا چند اسیری ٭ و هم حضرتش میفرماید بیض الله
وجهه ؎ عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر ٭ آب حیاتست عشق در دل و جانش پذیر ٭ چون در پیغام
حضرت ایشان را کلمات بسیارست بدین مقدار اختصار افتاد و اما در تقریر آنکه خوف و خشیت و رجا و بسط که اولیا
اکمل را در سلوک حادث میشود از چه سبب ست و بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز درین قسم
چگونه سلوک فرموده بود و کلمات روح افزا بیان کرده اگر سائلی پرسد که خوف و خشیت اولیاء اکمل را از چه
سبب لازم می آید چون در نص کلام مجید در حق ایشان صادر گشته است اَلَآ اِنَّ اَوْلِيَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُوْنَ بدان وفقک الله تعالی که ولایت مؤمن را سوریست از عنایت که محیط می گردد و از هجوم وساوس
نفس ایمن می گرداند و بر صراط مستقیم استقامت می دهد و از خوف انحطاط باز می رهاند و حقیقت خوف بر سه قسم
است خوف عام ست و خوف خاص و خوف اخص خوف عام از خشیت کثرت معاصی و ارتکاب گناه و
بیم خطاب و عقاب ست و خوف خواص از بیم هبوط و بعد از مقام قرب ست و خوف اخص از کمال ادب نفس
و غایت قربت ست زیرا که کاملان چون بمقام قربت می رسند وسائط بقدر امکان از میان مرتفع میگردد

وعظمت وجلال هویت بیچون وچگونه مشاهده می کنند از هیبت وعظمت قربت حق جل جلاله خوف وخشیت برایشان غالب می شود کما قال عز من قائل اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰؤُا چنانکه از حسن بصری رضی الله عنه ورحمة الله علیه که پرورده حضرت علی رضی الله عنه وپیر طریقت ومقتدای همه مشائخ بود منقول ست که خوف وخشیت او راچنان فرا گرفته بود که چون متکلف نشستی چنان بودی که گوئی در پیش سیاف نشسته است واز خوف وسوزی که در دل بودش هیچ آفریده او را خندان ندیدی زیرا هرچند که وسائط بیشتر از میان مرتفع می گردد عظمت بیشتر تجلی میکند (بیت) نزدیکان رابیش بود حیرانی ✤ کایشان دانند سیاست سلطانی ✤

وَقَالَ الْجُنَیْدُ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی عِبَادًا اِذَا خَافُوا اللّٰهَ تَقَطَّعَتْ اَحْشَاؤُهُمْ وَکَلَّتْ اَلْسِنَتُهُمْ وَطَاشَتْ عُقُوْلُهُمْ فَزَعًا مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی وَهَیْبَتِهٖ لَهٗ وَاِنَّهُمْ اَلْفُصَحَاءُ وَالظُّرَفَاءُ وَالنُّبَلَاءُ اِلَّا اَنَّهُمْ الْعَالِمُوْنَ بِاللّٰهِ وَآیَاتِهٖ وحضرت خداوندگار قدس الله روحه العزیز افاض الله نوره علینا چون بمحل قربت رسیده بود واکثر کلماتش شرح وصال ست هرگاه که با نوار تجلیات مستغرق می شدی حزن وخوف بر وجود مبارکش غالب می گشتی واز سر آن حالت کلماتی مبین بر خوف وحزن انشا می فرمودی چنانکه می فرماید قدسنا الله بسره العزیز (بیت)

هر طربی که در جهان گشت ندیم کهتری ✤ می بر مراد دلم چون دل تو ز مقدری ✤ و در غزلی دیگر بیان میفرماید

ـــــــ اگر دولت بلای غمش بشرح نیست ✤ یقین بدان که تو در عشق شاه مختصری ✤ ز رنج گنج بترس و ز رنج هر کس فنی ✤ که خشم حق نبود هیچ کینهٔ بشری ✤ و در غزلی دیگر در صفت این حال و بیان تسلیم و رضا میفرماید

ـــــــ مجوی شادی چون در غمست میل نگار ✤ که درد و پنجهٔ شیری تو ای عزیز شکار ✤ وهمچنان رجا که از صفات حق ست علیه السلام مقامیست که سالک سبیل حق را باید که از لوازم ذات گردد کما قال شیخ عثمان اَلْخَوْفُ مِنْ عَدْلِ اللّٰهِ وَالرَّجَاءُ مِنْ فَضْلِهٖ تَعَالٰی اَمَّا مَعَ الْخَوْفِ چنانکه هیچ یکی را بر یکی ترجیح وتفصیل نباشد کما قال لَوْ وُزِنَ خَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَرَجَاؤُهٗ بِمِیْزَانٍ تَرَبَّصِ لَاعْتَدَلَا چه اگر رجا بر خوف غالب باشد امنی نه بجایگاه لازم آید کما قال عز من قائل مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیْمِ الآیه واگر خوف بر رجا تفصیل نهد یاس موجب هلاکت لازم آید کما قال عز من قائل اِنَّهٗ لَا یَیْئَسُ مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْکٰفِرُوْنَ پس رجا غایت حسن ظن وکمال یقین وقوة وثوق ست بلطف ورحمت حق عز اسمه کما قال عز من قائل اِنَّ الَّذِیْنَ آمَنُوْا وَهَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اُولٰٓئِکَ یَرْجُوْنَ رَحْمَةَ اللّٰهِ الآیه واین هر دو صفت می باید که در کمال متساوی باشد مثلاً اگر دائم آفتاب باشد از حرارت ویبوست هیچ نباتی نروید واگر همه باران باشد همچنین اما در آخر وقت میباید مستوثق بر رجا باشد و

مستظهر بعنایت و رحمت حق کما قال یحیی بن معاذ مُسْتَقَی الْخَوْفِ مِنْ بَحْرِ عَدْلِهٖ وَ مُسْتَقَی الرَّجَا مِنْ بَحْرِ فَضْلِهٖ وَ قَدْ سَبَقَ
اَلْفَضْلُ الْعَدْلَ قَوْلُهٗ تَعَالٰی سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ عَلٰی غَضَبِیْ پس حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز
چون از تجلیات جمال نیز حظی اوفر و نصیبی اجزل داشت و حسن ظن مبارکش بحق الیقین رسیده بود
درین قسم نیز کلماتی منبسط و منبئی بر حقائق بسیار و دقائق بے شمار در رجا، بیان فرموده است و از سلوک
خود شمهٔ باز نموده هر کرا اسیری مستقیم و دیدهٔ بینا و گوشی شنوا باشد ازین قطره بدریاهای معانی
و حقائق پے برد و لهذا کما قال قدسنا الله تقدیسه ؎ عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش ✿
خون انگوری نخورده باده شان هم خون خویش ✿ بادهٔ غمگینان خورند و ما ز می خوش دل تریم ✿ محبوسان
غم ده ساقیا افیون خویش ✿ خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال ✿ هر غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش ✿
من نسیم موقوف نفخ صور همچون مردگان ✿ هر زمانم عشق جانی میدهد افسون خویش ✿ وله رباعی
تا در دل من صورت آن رشک پری ست ✿ دل شاد چو من درین عالم کیست ✿ والله که بجز شاد نمیتانم زیست ✿
غم می شنوم ولی نمیدانم چیست ✿ و همچنین در غزلی دیگر میفرماید قدس سره ؎ غم را چه زهره باشد تا
نام ما برد ✿ دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم ✿ ما لاف می زنیم و تو انکار می کنی ✿ ز اقرار هر دو عالم و انکار
فارغیم ✿ و قال قائل ؎ غم مرد و گریه رفت بقای من و تو باد ✿ هر جا که گریه ایست کنون خنده می شود ✿
و در غزلی دیگر جهت ارشاد بندگان خویش می فرماید طَیَّبَ اللّٰهُ اَرْوَاحَ الْمُرِیْدِیْنَ بِطِیْبِ اَنْفَاسِهِ الطَّیِّبَةِ الشَّرِیْفَةِ
؎ خور انست می جان تا دگر تو غم نخوری ✿ چه جای غم که زهر شادمان گرو ببری ✿ و در مقامی دیگر چون
از تجلی جمال بهره یافته بود میفرماید ؎ بخند بر همه عالم که جای خنده تراست ✿ که بندهٔ قد و ابروی تست
هر کجا سر و راست ✿ و درین مقام کلمات بسیار بیان فرموده اند و شرح حقائق عالی کرده رضی الله عنه و ما صفت
شعور و وقوف حضرت خداوندگار ما قدسنا الله بانفاس مقدسه بر سرائر و ضمائر و آنرا اهل تصوف اشراف
القلوب گویند و در تقریر آنکه مومن کامل را این مقام در چه وقت حاصل می شود بباید دانست ایدک الله
بروح القدس که چون مومن متوجه درجهٔ کمال می باشد در سیر الی الله او را بر همه ملکوت روحانی و جسمانی
گذر میدهند تا بدیدهٔ بصیرت بر جملهٔ موجودات علوی و سفلی نظر انداخته بر جمیع حقائق و دقائق مطلع می شود
چنانکه حضرت خداوندگار ما رضی الله عنه از بیان معراج حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه خبر
می دهد (بیت) چون گذر کرد بر عالم گذر سلطان مازاغ البصر ✿ نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد ✿

بعدازان در سیر مع الله علم الیقین بعین الیقین می رسد بلکه بحق الیقین می انجامد چنانکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه العزیز از صفت این حال و بیان یقین خویش می فرماید لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا پس سالک چون بدین درجهٔ شریف عروج کرده باشد و در عالم کبری نقوش کبریایی را در مطالعه آورده اگر بر ضمائر انسان که عالم صغیر ست شعور و وقوف یابد بدیع نیست و حضرت خداوندگار ما قدس سره العزیز چون تطهیر نفس عزیز خویش فرموده بود و در سبحات قدس عاکف و در حظائر انس واقف و در جلابیب عشوت متبرج لاجرم نقوش نانبشته را از ضمیمهٔ خواطر روشن و هویدا می دید چنانکه نفس خویش اشارت میفرماید رضی الله عنه و نور نا الله بنور جماله (بیت) زهی قلم که تر النقش کرد در صورت ❊ که نامهٔ همه را نانبشته می خوانی ❊ دلا چو باز شهنشاه صید کرد ترا ❊ تو ترجمان همه سر زبان مرغانی ❊ و حضرتش در غزلی دیگر میفرماید چنانکه از رنگ رنجوران طبیب از علت آگه شد ❊ ز رنگ روی و چشم تو ببیند سپه بر د بینا ❊ ببیند حال و دین تو بداند قهر و کین تو ❊ ز رنگت لیک پوشاند نگرداند ترا رسوا ❊ نظر در نامه دارد ولی با لب نمیخواند ❊ همی داند کزین حامل چه صورت زایدش فردا ❊ و در مثنوی معنوی بیان می فرماید این طبیبان بدن دانش ورند ❊ بر سقام تو ز تو واقف ترند ❊ هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ ❊ صد سقم بینند در تو بی درنگ ❊ این طبیبان نوآموزند خود ❊ که بدین آیاتشان حاجت بود ❊ کاملان از دور نامت بشنوند ❊ تا بقعر تار و پودت در روند ❊ بلکه پیش از زادن تو سالها ❊ دیده باشندت ترا با حالها ❊ مے خواستم که کراماتے که در تقسیم از حضرت ایشان مشاهده رفته است بیان کنم اما چون در محل خویش ذکر خواهد شد تکرار نگردد والله اعلم

در ذکر صفات توحید و مقام اتحاد که اقطاب را حاصل می شود و فرق میان هر دو

بدان اوصلک الله الی غایة الحقائق الیقینیة و نهایة المعارف اللدنیة که این مقامات که ذکر رفت رجال الله را مقام عظیم تند و هائل و منزلی سخت سرکش و مشکل ست و بر حقیقت توحید هیچ کس را از اهل ظاهر اطلاع نیست چنانکه در مثنوی میفرماید قدس الله سره العزیز (بیت) تا لب دریا نشان پاهاست ❊ پس نشان پا درون بحر لاست ❊ معنی توحید یکی دانستن ست و یکی گفتن کما قال الله تعالی وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا آخر الآیه و معنی اتحاد یکی شدن ست و این مقام عالی تر از مقام توحید ست و غرض از یکی شدن نه آن ست که جمعی قاصر نظران توهم حلول کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و درین معنی عطار میفرماید

رضی الله عنه ؎ اینجا حلول کفر بود واتحاد هم ٭ این وحدتی ست لیک بتکرار آمده ٭ لیک مقصود
از اتحاد آن ست که چون سالک بر جمیع مقامات عبور کرده باشد وبقوت مجاهدات وریاضات مس
نفس خود را اکسیر اعظم ساخته وباز تمامت اعمال خود را ناکرده انگاشته وقابل صفات احدیت شده
بعد ازان از سر جمیع ارادات روحانی وجسمانی صوری ومعنوی برخیزد وبارادات او متصل گردد تا
بصفت او موصوف شود چنانکه شیخ ربانی اوحد الدین کرمانی رحمة الله علیه مے فرماید (**بیت**)
چندان برو این ره که دوئی برخیزد ٭ ور هست دوئی بره روی برخیزد ٭ تو او نشوی ولیک اگر جهد
کنی ٭ جائے برسی کز تو توئی برخیزد ٭ واز اینجاست که چون خواجهٔ کائنات سرفر موجودات
صلوات الله علیه فبی یسمع وبی یبصر شده بود وبصفات پاک احدیت اتصال یافته حضرت عزت درباره
او خطاب میفرماید که وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی وآیت اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ الآیه
اشارت عظیم ست بدین معنی وسلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره العزیز فرموده است سی سال
آنچه حق فرموده من آن کردم اکنون سی سال ست که آنچه من می گویم حق آن می کند زیرا در ابتدائے
سلوک که هنوز ارادت او در ارادت حق مستهلک نبود سی سال نفس خود را بران مے آورد که در
مطاوعت اوامر ونواهی حق قیام می نمود بعد از سی سال که ارادت او در ارادت حق فانی شد واورا
ارادت غیر از ارادت حق نماند از وهمان صادر می شود که حق میخواست حق تعالی همان فرمود که او میخواست
مثلاً شخص در دریا افتاد مادام که او را حرکتے باقیست دست وپای خلاف حرکت دریا مے زند چون بکلے
مستغرق شد ودیگر حرکت نماند بعد ازان حکم حرکت او حرکت دریاست وبدین معنی حضرت خداوندگار میفرماید
رضوان الله علیه ؎ آب دریا مرده را بر سر نهد ٭ ور بود زنده ز دریا کے رهد ٭ چون بمردے تو ز اوصاف
بشر ٭ بحر اسرارت نهد بر فرق سر ٭ پس اگر درین حال از کامل کلمهٔ برین معنی صادر گردد از حق بوده باشد
زیرا از شجر همین معنے رفته است قال الله تعالی فَلَمَّا اَتٰهَا نُوْدِیَ مِنْ شَاطِیءِ الْوَادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ
الْمُبَارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یّٰمُوْسٰی اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ وخداوندگار ما هم درین معنی میفرماید (**بیت**)
درخت آتشین دیدم ندا آمد که جانانم ٭ مرا مے خواند آن آتش مگر موسی عمرانم ٭ دَخَلْتُ التِّیْهَ بِالْبَلْوٰی
وَذُقْتُ الْمَنَّ وَالسَّلْوٰی ٭ چهل سال ست چون موسی بگرد این بیابانم ٭ وجاے دیگر مے فرماید قدس
سره العزیز (**بیت**) تو آن نوری که با موسی همی گفت ٭ خدایم من خدایم من خدایم ٭

نسخه ۱ ارادات
نسخه ۲ می شود
نسخه ۳ افتاده
نسخه ۴ می شود

چون از شجر صادر می گردد اگر از ایشان که اشرف موجودات اند و بهترین مظاهر ظاهر شود بطریق اولی
چنانکه میفرماید ؎ حق ز شجر گفت منم وآن شد مقبول همه * گر ز بشر گوید این دور مدار شش نعمی * واز
سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله روحه العزیز منقول ست که در حالت استغراق فرمودی
سُبحانی ما اَعظمَ شانی و قطب وقت شیخ جنید بغدادی قدس سره العزیز فرمودی لَیسَ فی جُبّتی
سِوَی اللّٰہِ و ریحان رجال الله و قتیل فی سبیل الله حسین بن منصور حلاج رحمة الله علیه فرمود انا الحق
و امثال این چنانکه از عزیزان منقول ست و حضرت خداوندگار ما قدسنا الله بسره المقدس چون
در غایت این مقام منزل فرموده بود و باعلای درجات رسیده لاجرم هر وقتی که متجلی میشد بدین صفات
کلمات برین سیاق بیان میفرمودند ؎ از شربت اللهی ور جام انا الحقی * هر یک بقدح خورند
من با خم و قنینه * و جای دیگر میفرماید بعض الله وجهه ؎ نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم *
و در مقامی دیگر میفرماید ؎ آن چیز شدم کلی کو برهمه سوگند ست * و در مقام دیگر می فرماید ؎
من عیسی آن چرخم کز ماه گذر کردم * من موسی آن طورم کالله درین ژندا ست * و در جای دیگر میفرماید
قدس سره ؎ این هیکل آدم ست روپوش * ما قبلهٔ جمله سجدهایم * و باز می فرماید قدس سره ؎
خانهٔ جسم چرا سجده گه خلق شد * زانکه بروز و بشب بر در و دیوارم اوست * و جای دیگر میفرماید قدس الله
روحه العزیز ؎ منصور اشارت کو از خلق بدار آمد * از تندی اسرارم حلاج زنند دارم * و قول القائل
؎ همه دعا شده ام من ز بس دعا کردن * که هر که بیند رویم ز من دعا خواهد * و امثال این کلمات
بسیار درین حال فرموده اند و سر حقائق اتحاد چنانکه ایشان بیان فرموده اند نه بهیچ کاملی منقول نیست اما
بباید دانست که این حال اتحاد نه چنان ست که اهل توحید دائم درین حال موصوف توانند بود زیرا حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم لِی مَعَ اللّٰہِ وقتٌ فرموده و قوت بشر چگونه طاقت این گران بارے
تواند کرد و حسین بن منصور حلاج رحمة الله علیه چون بغایت مشتاق این بارقه بود می خواست که دائما
درین حالت باند و قوای بشری تحمل نمی کرد لاجرم از حق تعالی در وقت مناجات خرابی ظاهر و عدم وجود
می طلبید کما قال اِلٰهی اَفنَیتَ ناسُوتِیَّتِی فی لاهُوتِیَّتِکَ فَبِحَقِّ ناسُوتِیَّتِی فی لاهُوتِیَّتِکَ اَن تَرحَمَ عَلیٰ
مَن سَعیٰ فی قَتلِی و خاقانی هم درین معنی حقائقی در دو بیت بغایت حسن میفرماید بیت
خار پای من منم خود را ز خود فارغ کنم * این دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من * با تو بنشینم

بکام خویشتن بی خویشتن من * تا مرا سوداے تو خالی نگرداند ز من * واما بیان سبب سماع
حضرت ایشان بدان ای عاشق صادق و انیس موافق وفقک الله فی الدارین که حضرت
خداوندگار ما افاض الله نوره علینا از ابتدای حال بطریقه و سیرت پدر رشش حضرت مولانا بهاء الدین
الولد رضوان الله علیه مشغول درس گفتن و موعظه فرمودن و مجاهده و ریاضت مشغول می بودند و از هر گونه
عبادات و ریاضت که از حضرت رسالت صلوات الله علیه وسلامه منقول بود متابعت می نمودند و آن تجلیها
و مقامات که بهیچ کاملی را دست نداده بود در صورت نماز و روزه و ریاضت مشاهده مے فرمودند اما سماع
هرگز نکرده بودند چون حضرت مولانا سلطان المحبوبین مولانا شمس الحق والدین التبریزی عظم الله
ذکره را بنظر بصیرت دید که معشوق و سلطان الاولیاست و باعلای مقامات محبوبان مقام دارد عاشق
او شد و بهر چه او فرمودی آن را غنیمت داشتی پس اشارت فرمودند که در سماع درآ که آنچه
می طلبی در سماع زیاده خواهد شدن سماع بر خلق از آن حرام شد که بر هوای نفس مشغولند چون
سماع می کنند آن حالت مذموم و مکروه زیاده می شود و حرکت را از سر لهو و بطر می کنند لاجرم سماع
بر چنین قوم حرام باشد بر خلاف آن جمیعے که طالب و عاشق حق اند در سماع آن حالت و طلب زیادت
مے شود و ماسوای الله در آن وقت در نظر ایشان نمی آید پس بر چنین قوم سماع مباح باشد
بنا بر اشارت ایشان امتثال فرمودند و در سماع درآمده آنچه اشارت فرموده بودند در حالت
سماع مشاهده کرده بمعاینه دیدند و تا آخر عمر بران سیاق عمل کردند و آن را طریق و آئین ساختند
و از اکثر مشایخ و عرفاء صاحب وجد مرویست که سماع می فرموده اند و در انتهای آن کلمات
عالی می کرده اند و نقل است که روزی اعرابی در نجد بآوازی خوش و دلکش این ابیات
می سرایید که ابیات کلی صبیح و کل اشتراقی * بتنبک عینی بدمع مشتاقی * لسعت حیة الهوی
کبدی * لا طبیب لها ولا راقی * الا الحبیب الذی شغفت به * عنده رقیتی و تریاقی * حضرت
سید الاولین والآخرین علیه الصلوة افضلها ومن التحیات اکملها چون این ابیات بشنید دریاهای معرفت
و محبت و شوق که در دل منور شان بود در جوش آمد اشارت فرمود تا اعرابے این ابیات را مکرر کرد
و حضرت ایشان از غایت شوق دست مبارک می افشاندند و حرکت عنیف مے کردند چنانکه
ردای مبارک از دوش شان بیفتاد و در بیان اباحت سماع بر اهل الله رساله بسیار ساختند و

واہل تحقیق آن را مسلم وجائز داشته آواز غنیمه عاشقان را ازان خوش می آید که در بزم الست
درمیان آوازهای خوش روحانی انس گرفته اند و با سماع نزهت آن پروریده امروز که در عالم
نفس وکدورت وجود گرفتار اند و ازان عالم روحانی دور مانده چون شمه ازان آوازهای خوش
ولطیف در گوش هوش میرسد از غایت شوق دل محزون در اضطراب وجوش می آید و تن را
بمتابعت در حرکت می آورد وتمامت حرکاتی که در سماع از محققان صادر می گردد اشارت ست
بنکته وحقیقتی چنانکه چرخ زدن اشارت ست بتوحید واین مقام عارفان موحدست که دران حال
محبوب ومطلوب را در همه جهات می بینند وبهر سو که می گردند از فیض او بهره می یابند واما جهیدن و
وپاکوفتن اشارت ست بدو وجه **اوّل** از غایت شوق اتصال ست بعالم علوی وپاکوفتن اشارت
ست که سالک دران حال نفس را مسخر خود گردانده ماسوای را در پای همت پست می گرداند ودست
افشاندن اشارت ست بچند وجه اول از شادی حصول نشر وصال ست و توجه بدرجهٔ کمال و
دوم ظفرست بر عسکر نفس اماره که جهاد اکبر عبارت ازان ست و درمیان سماع عزیزی را
درکنار گرفتن وسماع زدن دقتی واقع می گردد که فقیر بتجلی از خودی خود مستهلک می گردد در وقت
افاقت خود را درمیان آن جمع در آئینهٔ درون هر که بصفا تمام مشاهده میکند آن عزیز را درکنار گرفته
یا خیال جمال خویش با آن عزیز عشق بازی می کند و هردم را در سماع کشیدن وبحرکت تحریض
کردن مقام اهل صحوست که فیض را بر قلوب همه حضار می افشانند ورحمت را بر همه عام می گردانند
تواضع وسجده کردن عبارت از مقام عبودیت دارد تا محبوب را در سماع بقیام ورکوع وسجود عبادت
کنند چنانکه در نماز ونیز صفتی از صفات حق در درون هر که مشاهده می کنند بنسبت سیر که دارند
آن صفت را سجده می آورند این معانی تطویل دارد تا طالب بدان مقام نرسد کیفیت مزه ولطف آن
حال را بمقال نتواند تصویر کردن من لم یَذُقْ لَم یَعْرِفْ (**بیت**) پرسید یکی که عاشقی چیست ✤ گفتم که
چو من شوی بدانی ✤ وحضرت خداوندگار ما رضوان الله علیه درمیان حقائق سماع کلماتی عالی انشا
فرموده است هر که در مطالعهٔ آن مداومت نماید هر آئینه آئینهٔ ضمیر او روشن شود و بر سر حقیقت آن
وقوف یابد و در سماع می فرماید (**بیت**) پس غذای عاشقان آمد سماع ✤ که درو باشد خیال
اجتماع ✤ و در سماع اصحاب ما خلوی معده شرط ست تا ترو[نشاط]ص وتلطف زیاده گردد چنانکه حضرت

خداوندگار رامی فرماید (بیت) ای مرو سماع معده را خالی دار ٭ زیرا چو تهیست نی کند ناله و زار ٭ چون پر کردی معده ز لوت بسیار ٭ خالی مانی ز دلبر و بوس و کنار ٭ حرکت و سکون اهل سماع بنا بر جد دارد نه بطر و هزل چنانکه می فرماید (بیت) یار در آخر زمان کرد طرب سازیی ٭ باطن او جد جد ظاهر او بازیی ٭ اگر شخصی از تقلید تو از سماع را منکر باشد عیب مشمر لکم دینکم ولی دین برخوان شاید که او را آن مذاق صحیح نبوده باشد که تمیز کند این دقائق را که المؤمن کیس ممیز فطن و حضرت خداوندگار رامی فرماید (بیت) سماع آرام جان زندگان ست ٭ کسی داند که او را جان جان است ٭

واما در بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره چرا بشعر مشغول گشت و موجب تکلم بدان از چه سبب بود هرچند که کلمات حضرتش سر توحید و تحقیقست

بدان اکرمک الله تعالی فی الدارین که حضرت خداوندگار بزبان مبارک خویش در تمهید عذر این مقدمات بیان فرموده است در کتاب فیه ما فیه که مرا خوییست که نخواهم هیچ آفریده را دل از من آزرده شود اینکه جماعتی در سماع خود را بر من می زنند و بعضی یاران ایشان را منع می کنند مرا آن خوش نمی آید و صد بار گفته ام که برای من کس را چیزی مگوئید من بآن راضیم آخر من تا این حد دلدارم که این یاران که پیش من می آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری گویم تا بدان مشغول شوند و چندانکه ترک می کنم باز مرا مطلوب بران می دارد چنانکه می فرماید (شعر) من کجا شعر از کجا لیکن بمن در میدمد ٭ آن یکی ترکی که آید گویدم هی کیمسن ٭ ترک کی تاجیک کی رومی کی زنگی کی ٭ مالک الملکی که داند مو بمو سر و علن ٭ واگرنه من از کجا شعر از کجا والله که من از شعر بیزارم و پیش من از شعر بدتر کاری نیست هم چنانکه یکی دست در شکنبه کرده است و آن را می شوید برای آرزوی مهمان چون اشتهای مهمان بشکنبه است لازم شد چنانکه می فرماید (بیت) از کاسه استارگان وز خوان گردون فارغم ٭ بهر گدارویان بسی من کاسها لیسیده ام ٭ آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا میباید و چه کالا را خریدارند و چیز همان خرد و آن را بفروشد و اگر چه دون ترین متاعها باشد من تحصیلها کردم در علوم و رنجها بردم تا نزد من فضلا و محققان و زیرکان و نغول اندیشان آیند تا برایشان چیزهای غریب

ونفیس و دقیق عرضه کنم حق تعالے خود چنین خواست آن همه علما را اینجا جمع کرد و آن رهنما را
اینجا آورد که بدین کار مشغول شوم چه توانم کردن در ولایت ما و قوم ما از قضاء سر ننگ تر کارے نبود
ما نیز اگر در ولایت خود مے مانده بودیم موافق طبع ایشان مے زیستیم و آن مے ورزیدیم که ایشان خواستندے
مثل درس گفتن و تصنیف کتب کردن و وعظ و تذکیر گفتن مثلاً چون طبیب بر سر رنجور آید و رنجور
از تناول اشربه ملول شده باشد و آرزوی فقاع داشته طبیب بدان بهانه او را دارو در کوزهٔ فقاع
تعبیه کند تا رنجور بخورد و شفا یابد و کلام حضرت خداوندگار ما اگرچه بظاهر شعر ست اما سر اسرار علم توحید
و تفسیر کلام قدیم و احادیث و اخبار و لب حقائق و معانی و آثار ست سالکان راه طریقت را مرشد و
ناسکان حرم حقیقت را مونس مجموع سلوک سالکان در ضمیر آن مدرج چنانکه خداوندگار ما بزبان
مبارک می فرمود که بعد از ما مثنوی شیخی کند و مرشد طالبان گردد و سائق و سابق ایشان باشد الحق در یتیم و قیمت
اشارتی که فرموده است بظهور مے آید اما تا جان آدمے از همه مجرد نشود و موحد نگردد از مثنوی مولانا
اعظم الله ذکره بوئی نبرد و هر کس که بعقل خود باز سنجد مثنوی گرد نه مثنوی و شمهٔ از صفت عشق شان خویش
و در تقریر آنکه حضرت خداوندگار ما قدس سره میخواست که حقائق همه مشائخ و مقصود همه عالمیان را در هر بیتے
بیان فرماید کما قال قدس الله سره ❦ خواهم که کفک خونین از دیگ جان برآرم ❊ گفتار دو جهان را
از یک دهان برآرم ❊ و حضرت سلطان المحبوبین سلطان ولد میض الله وجهه در بیان فرق میان شعر
اولیا و متکلمان می فرماید که شعر اولیاء الله همه تفسیر است و اسرار قرآن زیرا که ایشان از خود نیست گشته اند
و بخدا قائمند حرکت و سکون ایشان از حق ست که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْإِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ
يَشَاءُ بخلاف شعر شعرا که از فکرت و خیالات گفته اند و غرض شان از ان اظهار فضل و خود نمائی بود اینجا عقیدت
شعر اولیا را همچو شعر خود می پندارند و نمی دانند که در حقیقت فعل و قول ایشان از خالق ست و مخلوق را
دران دخل نیست زیرا شعر ایشان خود نمائی نیست خدا نمائیست مثال این دو شعر چنان باشد که باد چون
از طرف گلشن آید بوے گلشن رساند و چون از گلخن آید بوے ناخوش اگرچه باد یکے ست اما
گذرگاه مختلف ست هر کرا مشامی صحیح باشد فرق هر دو تواند کردن مثلاً اگر کسے سیر خاید اگرچه
مشک گوید بمشامه بوے سیر برود بر دماغها زند بخلاف آنکه مشک در دهان دارد اگر همه سیر گوید دماغهاے
همه از بوے مشک معطر گردد چنانکه حضرت سلطان المعشوقین والمحبوبین سلطان ولد قدس سره میفرماید

(بیت) شعر عاشق بود ہمہ تفسیر * شعر شاعر بود ہمہ تفسیر * شعر عاشق ز حیرت و مستی ست *
شعر شاعر نتیجہ ہستی ست * گفت در ہیچو شان حق بیچون * والشعراء یتبعھم الغاوون * ہچنان کلام
حضرت خداوندگار ما قدس سرہ با این ہمہ کہ سر توحید سراسر لب تحقیق ست حضرت ایشان دایما
ازان حال برات می طلبیدند و استدعای صمت می کردند کما قال رضی اللہ عنہ کی باشدی گفت
زبان من از تو مستغنی شدہ * با آفتاب معرفت در سایہ شاہ آمدہ * یا رب مرا پیش از اجل فارغ کن
از علم و عمل * خاصہ کہ علم منطقی در جملہ افواہ آمدہ * و در موضعی دیگر در بیان آنکہ کلام در یا مثال او
نسبت بحال او حجاب ست چنانکہ تقریر می فرماید رضی اللہ عنہ (بیت) پردہ ست بر احوال من
این گفتن و این قال من * ای ننگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من * یا رب بغیر این زبان جان را زبانی دہ
روان * در قطع و وصل وحدتت تا بگسلد زنار من * رو بی برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک
و بد * گویم صفات آن صمد بی نطق در انبار من * و باز می فرماید رضی اللہ عنہ بشستم دست از
گفتن طہارت کردم از منطق * حوادث چون پیاپی شد وضوی توبہ بشکستم * **و اما در تقریر آنکہ**
نہایت سلوک کدام ست و سالک جاہل حقیقی را کمال در کدام مقام
است اگرچہ سلوک نہایت ندارد فیا لہا قصۃ فی شرحہا طول بدان ای
طالب تحقیق کمال لا یزال عین الکمال عن ملاحظۃ ذاتک کلیلا کہ چون عنایت رب العزت سالک را رفیق میگردد
بعد از سیر فی اللہ کہ انتہای سلوک ست از عالم محو و اتحاد در عالم صحو و اثبات کہ ابتدای مقامات انبیا ست
میرساند و زمام حل و عقد جمیع عباد را بدو مفوض میگرداند و در زمین ور ابنیابت خود قایم میکند و بتدریج او را
بنقطہ قطبی میرساند تا اول فیضیکہ از عرش نازل گردد بر دل او منزل شود و بعد از و بر وزرا و یمین و یسار بعد از ان
الاقرب فالاقرب تا ہمہ عالمیان از وجود او فیض و بہرہ یابند و اکتساب کمالات از درون مبارک او کنند و عالم
ہرگز بی وجود قطب خالی نخواہد ماند و چگونہ بماند کہ عماد و رکن عالم وجود او ست و بدو قایم ست چون یکی از عالم
فانی بعالم باقی رحلت فرماید دیگری را کہ در قرب نقطہ وجود او باشد دران مقام قایم دارند الی یوم القیمۃ و بعضی
ازان جملہ خود را باہل تحقیق ظاہر گردانند و بعضی ازان جملہ باشند کہ ہیچ آفریدہ را بر ایشان وقوف و اطلاع نباشد چون حضرت
خداوندگار ما قدس سرہ متجلی گشتہ بود بدین مقام و قطب وقت خویش گشتہ لاجرم دران عہد مدار ہمہ مشایخ و علما و حکما

وامر ابر ذات مبارک ایشان بود و مصداق این تقریر میفرماید بیض الله وجهه العزیز (بیت)
ستاره ایست خدا را که بر زمین گردد ٭ که در هوای ولیست آفتاب و چرخ کبود ٭ بسا سحر که در آید بصومعه
مومن ٭ که من ستارهٔ سعدم بجز من مقصود ٭ ستاره ام که من اندر زمین و بر چرخم ٭ بصد مقام بیابد
چون خیال خداوند ٭ و در غزلے دیگر میفرماید رضی الله عنه وی بر سرم تاج زری بنهاده است
آن دلبرم ٭ چندانکه سیلی میزد آن مے نیفتد از سرم ٭ شاه کلهٔ دوزا بد بر فرق من از فرق خود ٭ شب پوش
عشق خود هند پاینده باشم لاجرم ٭ چون کامل بدین درجهٔ شریف میرسد و تمامت وجود را
طفیل ذات خود می یابد بری واجب می گردد تا عالمیان را از مقام و شان خویش باخبر گرداند و عظمت
خود را بر همه هویدا کند چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منقول ست که کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ
وَالطِّیْنِ وهمچنان مروی ست از شگوفهٔ شاخ نبوت جعفر صادق رضی الله عنه که گاه گاه تزکیهٔ نفس مبارک
خویش فرمودے و نزد مردم انوقار مقام خویش باز نمودے و هیچ یکی را از خلفا و ملوک التفات
نفرمودے تا شخصے از وے سوال کرد که اے امام المومنین همه هنرها از زهد و تقوے و علم و عمل داری
و از تو هیچ خصلت فوت نشده است الا آنکه متکبرے فرمود که من متکبر نیستم لیکن مرا کبریائیست که چون
من از کبر خویش برخاستم کبریای او بیامد و بجاے کبر من بنشست واکنون دم کبر او مے زند و من
در میان نیستم و **نقل** ست از سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله روحه العزیز که فرمود
هرکه مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد و حضرت خداوندگار ما قدس سره می فرماید (بیت) بمن نگر که
بجز من بهر که درنگری ٭ یقین بود که ز نور خداے بے خبری ٭ و در غزلے دیگر میفرماید (بیت)
بمن نگر بدو رخسار زعفرانی من ٭ بگونه گونه علامات آن جهانی من ٭ و درجاے دیگر میفرماید **شعر**
انچه مے آرد ز وصفت این زبانم در دهن ٭ بر مرید مرده خوانم اندر انداز د کفن ٭ خود مرید من نمیرد
کاب حیوان خورده است ٭ وانگهان از دست کے از ساقیان ذو المنن ٭ گر بر انداز د ز روبیت باد دولت
پردهٔ ٭ از حیا گل آب گردد نه چمن ماند نه من ٭ صورت صنعے تو آمد ساختے در تبکده ٭ که شمن بت می شد
آن دم گاه بت مے شد شمن ٭ و در غزلے دیگر از نیخال و بیان عنایتے و تعلقے که درباره مریدان
و معتقدان داشت میفرماید ٭ (بیت) نیم ز کار تو فارغ همیشه در کارم ٭ که لحظه لحظه ترا من
عزیز تر دارم ٭ بذات پاک من و آفتاب سلطنتم ٭ که من ترا نه گذارم بلطف بر دارم ٭ رخ ترا ز شعاعات

خویش نوردہم ✤ سر ترا بدہ انگشت مغفرت خارم ✤ و در غزلے دیگر دربیان آنکہ در عہد خویش مجموع وجود
بہرہ وکمال ازان حضرت می یافتند وبعنایات ذوالجلال اورا از دنیا واہل دنیا ہیچ احتیاج ہویتی نبود
مے فرماید قدس سرہ العزیز (بیت) کارے ندارد این جہان تا چند گل کاری کنم ✤ حاجت ندارد
یار من تا کی منش یاری کنم ✤ چون سر شکستہ نیستم سر را چرا بندم بگو ✤ چون من طبیب عالمم بہر چہ بیمارے کنم ✤

واما در تقریر آنکہ کرامات از اولیای کامل چرا صادر می شود وشرح تفصیل آن وبیان آنکہ فرق میان معجزات وکرامات چیست

بباید دانست کہ معجزات از افعال وسنن انبیا ست علیہم السلام وکرامات از آثار اولیا ست رضوان
اللہ علیہم اجمعین وفرق میان ہر دو آن ست کہ کرامات صفات انوار بواطن اولیا ست ومعجزات خراج
شی الیست از عدم وتقلیب اعیان کما قال بعض من اہل المعرفۃ کرامۃ الولی ہو قوۃ فعل وکفایۃ
مؤنۃ یقوم لہم الحق بما ہی ما خرق من العادات ومعجزۃ النبی اخراج الشیء من العدم الی الوجود وتقلیب الاعیان
وقال اہل الکلام للاولیاء کرامات وللانبیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لانہا حجۃ والکرامات بغیر دعوی
لانہا اجابۃ دعوۃ واکنون در تفصیل کرامات کہ از کاملان از چہ سبب صادر می شود چون حق می ورزد بدانکہ
جنس کرامات از افعال مبتدیان ست اما کاملان بسبیل حقیقت وشاریان سلسبیل طریقت از اظہار
کرامات احتراز واجتناب واجب دانند بلکہ مشغولی ازعین حجاب دانند چنانکہ نقل ست کہ شخصی در حضرت
شیخ الطوائف جنید رضی اللہ عنہ نقل کرد کہ فلان عزیز بر بسط سجادہ خود انداختہ نماز می کند و در ہوا
می پرد وازین گونہ کلمات میگفت شیخ فرمود کہ دریغا او ببازیچہ مشغول گشتہ ست وبدان مقدار
قناعت آوردہ وبجالت خویش خرسند او را بجوا ند وبیاگاہانید واز ین باز آورد اما چون جمعے
از اہل ظاہر وخردہ جویان نہ خدا گویان بقیاس افعال خویش کاملان را میزان مے کنند ودر
افعال واقوال ایشان کہ جملہ خرق عادت ست واز قیاسات بیرون ست بدگمان شدہ انکار
می افزایند چنانکہ حضرت خداوندگار ما می فرماید (بیت) ہمسری با انبیا برداشتند ✤ کانبیا را
ہمچو خود پنداشتند ✤ گفتہ اینک ما بشر ایشان بشر ✤ ما وایشان بستۂ خوابیم وخور ✤ این ندانستند

ایشان از عما ∴ هست فرقے درمیان بے منتها ∴ این خورد گرد و همه نجل و حسد ∴ وان خورد گرد و همه نور احد ∴ کار پاکان را قیاس از خود مگیر ∴ گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر ∴ لاجرم از اهل شقاوت می شوند و موجب عقاب و عذاب میگردند و حضرت عزت عز اسمه از غایت تعلق و محبت که بخاصان حضرت خویش دارد میخواهد که بمجرد آن مقدار که جمع منکران خود را باحوال و ذکر اولیا مشغول داشتند از اهل سعادت گردانند لاجرم از افعال کاملان بلا ارادت کرامت صادر می کند تا آن جمع بدان مقدمات اعتقاد افزایند و از اهل نجات گردند پس اگر مؤمنے باعتقاد تمام روے بجناب کاملان نهد و همگی عمر خود را بملازمت و صحبت این طائفه صرف کند اگر باعلای درجات اهل دل برسد بدیع و غریب نخواهد بود چنانکه حضرت خداوندگار ما قدس سره العزیز میفرماید (بیت) ز خاص خاص خودم لطف کی دریغ آید ∴ چو از کمال کرم دستگیر اغیارم ∴ چون اقوال و افعال و حرکات و سکنات حضرت خداوندگار رضی الله عنه سراسر کرامات بود و ظاهر و باطنش جمله پسندیدهٔ عالم و عالمیان شده و مسجود ارواح انس و جن گشته چنانکه بیان میفرماید (بیت) خانه جسمم چرا سجده گه خلق شد ∴ زانکه بروز و بشب بر در و دیوار اوست ∴ بعد ازین کراماتے که از حضرت ایشان صادر گشته است آنچه مشهور و معروف شده است بیان کنیم والله ولی التوفیق و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم نقل ست وقتیکه حضرت خداوندگار در محروسه حلب بمدرسه حلاویه نزد مولانا کمال الدین بن عدیم که علامهٔ عالم بود و در فقه و تفاسیر و اصول نظیر نداشت بتحصیل مشغول بودند مدرس چون در جبین مبارک ایشان آثار رشد و هدایت مشاهده میکرد ایشان را اعزاز و اکرام عظیم می فرمود و شفقت و دلبستگی مبذول میداشت و از باقی اقران برگزیده و بوقت تدریس همگی رجوع بدیشان بودے جماعت طلبه و شاگردان و شرکا را بواعث حسد در جوش می آمد و هر نوبت نزد مدرس زبان حسد در حق حضرت ایشان دراز می کردند و تشنیع می نمودند که غریب اعجمی را چندین اکرام و شفقت می نمائی و در حق ما قطعا التفاتے نداری مذکور در تمهید عذر میگفت که چون آن عزیز را قابل می بینم و مسائلی که تقریر می کنم او فهم می کند و حرکات و سکنات او را مجموع بر نهج شرع می بینم و پیوسته احساس می کنم که بعبادت و ریاضت مشغول ست چگونه درباره او شفقت ننمایم تا یکنوبت جمعے بجد متعرض آمدند و تقریر کردند که فلانی را که بعلم و تقوی منسوب کرده هر شب احساس می کنیم که قفل مدرسه را گشوده بیرون میرود تا روز معلوم نیست کجا میخواهد میگردد و بار صبح بمدرسه می آید

مدرس را این کلمات عظیم مستحیل نمود چه اعتقاد در بارهٔ ایشان بمبالغه داشت با خود اندیشید که امشب
بگوشهٔ مخفی بنشینم تا کیفیت این تحقیق کنم و بران قرار در حجره ساکن شد چون شب گشت و هر یک
بحجرهٔ خویش رفتند و بوابان درهای مدرسه را مسدود کردند چون آخر شب گشت حضرت خداوندگار ما
از حجرهٔ خود بیرون آمده بدر مدرسه آمد و انگشت بر قفل نهاد بقدرت خدای کشوده گشت بعد از ان
بیرون آمده روان شد مدرس این جمله را احساس می کرد و از پس ایشان می رفت تا بدروازهٔ انطاکیه
رسیدند دروازه کشوده گشت و بیرون آمدند و مدرس در پی می رفت باندک زمانی از دور قبهٔ پر نور
پیدا شد چنانکه صفت آن نتوان کرد و دیگر آن عمارت را دران حوالی ندیده بود حضرت خداوندگار در آمد
و جمعی از روحانیان که آنجا بودند سلام کرد و زمانی مراقب نشستند و بعد از ان به تسبیح و تهلیل مشغول
گشتند چون وقت صبح در آمد اقامت کردند و بنماز فرض مشغول گشتند از هیبت الله اکبری که
آن جمع در نیت کردند عقل از وی زائل شد چاشتگاه چون بهوش باز آمد خود را در صحرای دید و اثری
از ان قبه و سکانش پدید نبود از سر حیرت چشم میمالید با دلی حیران و دیدهٔ گریان برخاست خفتان
و خیزان روی بشهر آورد جماعت طلبه چون روز شد مدرس را در حجره ندیدند بهر طرف بطلب او روان
شدند و هیچ جای اثری ازو نیافتند حضرت خداوندگار ما چون میدانست که مدرس ضعیف ست
و مبالغی مسافت در پیش دارد و پیاده نتواند آمدن بگوشهٔ رفت و مدرس را رکابداری بود از ولایت روم
و بخداوندگار اعتقادی عظیم داشت بخواند و نشان داد که از فلان دروازه بیرون رو و از راه مسجد ابراهیم علیه السلام
برو طلب کن رکابدار اشتر سوار شده بدان طرف روان شد نیم روز بخدمتش رسید دید که از پیادگی خسته
شده بود از اشتر فرود آمده سوار کرد مدرس از رکابدار پرسید که ترا که راه نمونی کرد و بچه استدلال
کردی رکابدار گفت که فلان عزیز مرا اخبار کرد مدرس را ازین حال شگفت آمد اما هیچ نگفت چون
بمدرسه آمدند حضرت خداوندگار پیشتر رفت و استدعا فرمود که افشا نکند مدرس قبول فرمود جماعت
طلبه هر چند از مدرس استفسار می کردند او بهانه می آورد بعد ازین حال مدرس در حضرت خداوندگار
بزانوی ادب نشستی و خداوندگار نیز چون دید که افشا خواهد شدن بعد از اندک مدتی با جماعت
خدمتگاران خویش بدمشق روان شد یکنوبت هشت ده نفر را از اصحاب ما احتیاج مسهلی شد
مولانا اکمل الدین طبیب که در عهد خویش در طب نظیر نداشت و استاد همه اطبای روم بود آن جا حاضر شد

وبعد شربت مطبوخ ترتیب فرمود حضرت خداوندگار صبحے نزد اصحاب آمد دید که اصحاب از تجرع آن
نفرت می کنند در حال تمامت اشربه را در یک کاسه ریخت وبیک جمله تمامت را تناول فرمود بعد
از زمانے فرمود که قوالان چیزے بگویند در اثنائے آن سماع برداشت وتا آخر روز سماع وحرکت
فرمود بعد از سماع بحمام رفت وزمانے بسیار بنشست بعد ازان فرمود که یخ آورند ومی تراشیدند تا تناول
میفرمود مولانا اکمل الدین طبیب را خبر شد در حال بحمام آمد وفغان برآورد که اے خداوندگارم اینچه
قصد است که بر نفس مبارک روا میدارے فی الجمله با وجود چندین حرکت وسماع وحمام قطعاً گزندی
بر ذات شریفش نرسید وهمچنان مزاج شریفش برقرار بود تمامت طبیبان بیکبار زنار انکار از میان گسستند
ومرید حضرتش شدند ونقل ست از مذکور که گفت یکنوبت سلطان سعید رکن الدین فرمود که ترتیب یاق
فاروقی باید کرد بنا بر اشارت او تمامت اجزا ومصالح آن از هر جاے بدست آورده شد روز ترکیب در
گوشه خانه رفته بتعجین مشغول گشته وتمامت درهاے خانه ومخارج ومداخل آن مسدود کرده شد چون
باتمام رسید ناگاه حضرت خداوندگار ما قدس الله روحه العزیز از گوشهٔ خانه ظاهر گشت بحضرتش رفتم
وبعد از دستبوس تریاق را با خبزه بحضرتش نهادم تا مگر بانگشتے مشرف کند هرگز التفات نفرمود وگفت اے مولانا
اکمل الدین اژدهاے که در درون ما نیش زده است اگر بحر محیط تریاک باشد علاج آن نتواند کرد ودر حال
باز غائب شد یکنوبت حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز عزیمت آب گرم قونیه فرمود
اصحاب پیشتر رفتند وبخورات کردند وباز باستقبال آمدند ودر اثنای آنکه مواضع خلوت شد جماعت
مجذومان آن جایگه رسیدند وموضع خلوت یافتند در آب رفتند چون خداوندگار رسید اصحاب
ایشان را می رنجانیدند واز آب دور مے کردند خداوندگار بر اصحاب بانگ زد ودر حال جامه بکند ونزدیک
ایشان رفت وآب را از زیر اعضای ایشان میگرفت وبر سر مبارک خویش میریخت وآن جمع را دلداریها
میفرمود کافهٔ حاضران از کمال نفس وحسن خلق آن حضرت تعجب می نمودند واین بیت می سرائیدند

ے از خدا آمدهٔ آیت رحمت بر خلق ❊ وآن کدام آیت حسن ست که در شان تو نیست یکنوبت

حضرت خداوندگار در کنار غدیری نشسته بود وبمعارف وحقائق مشغول وزغان در آب غوغا می کردند
چنانکه از غوغاے ایشان استماع معارف نمی کردند حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز وزغان
بانگ زد وبه هیبت تمام فرمود که اگر شما بهتر می گوئید بگوئید تا ما خاموش باشیم والا مستمع باشید

درحال ساکت شدند وتامدت بسیار دران حوالی کس آواز وزغان نشنید روزی حضرت
خداوندگار بر سر خالدیرم قونیه که جهت پیادگان ساخته اند تا در گل نیفتند میرفت سگی بر سر راه خفته بود
خداوندگار ایستاد وتمامت اصحاب ایستادند شخصی از پیش می آمد وید که سگی بر سر راه خفته است جهت ادب
سگ را از پیش براند حضرت خداوندگار ازان شخص برنجید فرمود که چرا او را از وقت خود باز آوردی
کمال لطف وخلق آن حضرت را که جهت سائر مخلوقات بود ازینجا قیاس باید کرد **دیگر نوبت**
امیر معین الدین پروانه رحمة الله علیه ترتیب جمعیت عظیم فرموده بود وتمامت اکابر وعزیزان را
دعوت کرد وخداوندگار را نیز طلب فرموده بعد از تفریق سماع خداوندگار از محمد خادم ابریق طلب
کرد تا بمتوضا در آید پروانه سه هزار عدد درهم بخادم شکرانه داد وابریق را استاده بخداوندگار رسانید
وحضرت ایشان امیر را دعای بسیار فرموده بمتوضا در آمد امیر پروانه در در متوضا بانتظار بایستاد
بعد از زمانی جمعی از خدمتگاران امیر از جای می آمدند بعد از دستبوس توقف امیر را از جمعی
استفسار می کردند آن جماعت صورت حال را اعلام کردند ایشان گفتند ما همین ساعت خداوندگار را
در توروت دیدیم که سیر می فرمود چون اینمعنی بسمع امیر پروانه رسید شیخ محمد خادم را فرمود درآ
وتحقیق کن چون در آمد خالی بود واثری پیدا نه تمامت حاضران سجده کرده اعتقاد مضاعف کردند **سلطان سعید**
رکن الدین نور الله قبره مرید وفرزندخوانده حضرت خداوندگار ما بود مگر جمعی از غلامان نزد مذکور تقریر
کرده بود که در شهر پیری آمده است بزاغو نام امام مرد عزیز ست وجنیان هر شب نزد او بزیارت می آیند
پس سلطان با چند نفر از خواص نزد مذکور رفت در وقت مکالمه سلطان را چند کرات فرزند خطاب کرد
سلطان چون افعال او تجسس کرد شخصی دید که عامی وخالی از آنچه تقریر می کردند از آمدن خود پشیمان شد
روزی دیگر جمعی اینمعنی را بسمع خداوندگار رسانیدند از غیرتی که در اولیا باشد درون ایشان را
سخت آمد وفرمود سهل ست اگر او را پدری وشیخی دیگر ظاهر گشت ما نیز فرزند دیگر اختیار کنیم سلطان را
ازین حال اخبار کردند امیر پروانه را طلب فرمودند وتدبیر تمهید عذری می کرد امیر پروانه فرمود که حضرت
مولانا را جز بسماع بهیچ چیز نگرانی نیست طریقه آنست که ترتیب سماع بکنیم وایشان را طلب داریم
بران موجب تدبیر فرمودند وخداوندگار را با تمامت اکابر ومشائخ قونیه دران مجلس حضا کردند
بعد ازان پروانه بعبارتی نیکو تمهید عذری می کرد بعد از زمانی خوانی عالی همت کاسهای سیم

ودر انداختند جماعت مغنیان به عادت سلطان سرخوانی گفتن آغاز کردند حضرت خداوندگار
سماع برداشت بضرورت خدام باز سفره را برچیدند سلطان را نیمعنی خوش نیامد حضرت خداوندگار را
معلوم شد در اثنای سماع این غزل را انشا فرمود ؎ بحلوا میل ندارم نه چرب و نه بشیرین ٭٭ نه بیان
کیسهٔ پر زر نه بدین کاسهٔ زرین ٭٭ بعد ازین تمامی این غزل را رو بچلبی روحانیان حسام الدین کرده
فرمود که می بیلے گفتند می بینیم و ازان پای بیرون آمد و سماع کنان بمدرسهٔ خویشتن رفت بعد ازان
حال از بندگی چلبی استفسار کردند که موجب اشارتے که در سماع فرمودند که می بینے چه بود چلبی فرمود که
سلطان را می نمود چون نظر کردم دیدم که بے سر بر سر تخت نشسته بود و ازان روز باز نقصی و وهنی در
امور سلطنت ظاهر گشت هم دران تاریخ جمعے از امرای مغل در قیصریه آمده بودند و باتفاق امرای روم
سلطان را طلب داشتند سلطان بحضرت خداوندگار آمد و اجازت طلبید حضرت خداوندگار مصلحت ندید
و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود آخر الامر از سر ضرورت روان شد بعد از چند روز ناگهان
حضرت خداوندگار برخاست و جماعت اصحاب اشارت فرمود که عزیزے سفر راه آخرت کرده است
جهت او نماز غائب بگزاریم و بران موجب نماز گزارد جمعے تاریخ نوشتند در اثنای آن سماع برداشتند
و این غزل را انشا فرمودند قدس الله سره العزیز ؎ نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند ٭٭ که سخت دست
دراز ند بسته پات کنند ٭٭ نگفتمت که ازان سوے دام در دانه است ٭٭ چو در فتادے در دام کے رهات
کنند ٭٭ بعد از چند روز این اشارت بظهور پیوست و خبر شهادت سلطان را آوردند رحمة الله علیه
یک نوبت سلطان سعید رکن الدین در سرای خویش دعوت تمام فرموده بود تمامت اکابر و
مشائخ آن عصر را طلب داشتند قاضی سراج الدین ارموی مسندی را گرفته و شیخ صدر الدین
قونوی مسندے دیگر و سید شرف الدین در پایهٔ تخت و باقی اکابر در همدیگر تنگا تنگ نشسته تا گاه حضرت
خداوندگار با اصحاب در آمد و سلام فرمود روانے در میان سرای گرد حوض بنشست چندانکه امیر پروانه
مبالغه فرمود بالا نرفت شیخ صدر الدین روی بخداوندگار کرده گفت وَمِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ حضرت
خداوندگار فرمود لا بل مِنَ اللهِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٌّ چون حضرت خداوندگار بالای صفه نرفت تمامت مشائخ
و اکابر بموافقت در صحن صفه آمدند بعد از سماطها آنجا سماع کردند و ذوق و شوق که در گفت نیاید آنجا یکم
کردند رضوان الله علیهم اجمعین روزے امیر پروانه خداوندگار را و اعاظم محروسهٔ قونیه را دعوت

کرده بود بعد از سماط خداوندگار سماع برداشت و شورے و حالتے عظیم فرمود سید شرف در گوشه با امیر
پروانه کلمهٔ چند انکارآمیز جهت خداوندگار می گفت چون آنها از سر ضرورت گوش کرده بود ناگاه حضرت
خداوندگار با کمال حلم و لطف در میان سماع ایستاده این غزل را انشا فرموده ــه هذیان که گفت دشمن
بدرون دل شنیدم * پے من تصورے را که بکرد هم بدیدم * سگ او گزید پایم بنمودمش جفا هم *
نگزم چو سگ من او را لب خویش را گزیدم * چو براز هاے فردان برسیده ام چو مردان * چه عجب بدین
تفاخر آرم که براز تو رسیدم * امیر پروانه چون اشارت مشاهده کرد در حال توبه کرد و با انابت و باستغفار
مشغول گشت شبے شیخ صدر الدین رحمة الله علیه در خواب خداوندگار را معاینه می کرد
حضرت خداوندگار علی الصباح در در خانقاه شیخ آمد شیخ را خبر کردند پیشین وار آمد بهمدیگر سلام کردند
چندانکه التماس کرد که بنشینید ممکن نشد فرمود که جهت عذر زحمات دوشینه شیخ را بپرسم که از
زحمات و الطاف دوشینه چگونه است شیخ را از روشنی ضمیر پاک ایشان شگفت آمد تواضع بسیار
بهمدیگر کرده بازگشت وا از ریاضات حضرت خداوندگار است که پیوسته هلیلهٔ زرد در دهان مبارک
می داشت جمعے از ملازمان هر یکے تاویلی می کرد چون به بندگی چلبی رجوع کردند فرمود که ریاضت حضرت
خداوندگار عجبے ست که نمی خواهد که آب دهان نیز در حلق شیرین باشد بلکه عفص و تلخ و این دلیلے ست
بر قوت ریاضت حضرت ایشان بود روزے حضرت خداوندگار بعیادت چلبی حسام الدین رضوان الله
علیهما آمد اصحاب و یاران پیش و پس کوچه گرفته در جائگی تنگ سگے می آمد شخصی از اصحاب آن سگ را بزد
و از پیش دور کرد حضرت خداوندگار بانگ زد بر آن شخص و فرمود اے بی خبر سگ کوی چلبی را می زنے
این معنے دال ست بر غایت حلم و ادب و رعایت بندگان و عنایت در بارهٔ ایشان حضرت خداوندگار
قدسنا الله بسره العزیز اکثر ایام در خانهٔ چلبی تردد می فرمود مگر یک شب در زمستان بیگاه در خانهٔ چلبی رفت
در بسته بودند و اصحابش همه خفته و حال آنکه برف عظیم می آمد و خداوندگار عودت نفرمود و در انیز حرکت نداد
تا اصحاب در زحمت نیفتند تا روز زیر پای ایستاده و برف بر سر می بارید چون روز شد و بواب در بگشود
خداوندگار را دید ایستاده و برف بر سر مبارک ایشان نشسته اندرون دوید و چلبی را اعلام کرد تا بیرون
آمد و در پای خداوندگار افتاد و عذرها می خواست و می گریست خداوندگار دلداریها فرمود و پیشانی ایشان
می بوسید و تحقیق این معنی تعلیم ست که مریدان را می فرمود که شیخ با وجود آنکه از مریدان استغنا می دارد

عزت وحرمت مریدان برین سیاق مے دارد مریدرا دربارهٔ شیخ بطریق اولے رضی الله عنهما
خاتون آخرت کرا خاتون رحمها الله نقل کرد که چندین مدت می خواستم که نوبتے متابعت بنماز
خداوندگار کنم وآن سعادت را ذخیرهٔ اعمال خود سازم اتفاق نمی افتاد روزی از اول صبح حضرت
خداوندگار را شوقے وبیخودی بجید واستغراق ومستی بے قیاس طاری شده بود چنانکه از اول روز تا وقت
عشا بر سر بام آمد وشدی فرمود وقطعاً بهیچ آفریده نگران نمی شد ناگاه در اثنای سیر بر کنار بام رفت و
پای بر هوا نهاد وغائب شد این ضعیفه از پرتو آن حال از خود برفت وتا وقت صبح بیخود افتاده بود ناگاه
صبح گاهے خداوندگار بر سر این ضعیفه آمد واشارت فرمود که برخیز ونماز بگزار پس از دستار دو عقد
بکشود وسجاده کرده نیت فرض فرمود این ضعیفه نیز در عقب متابعت کرد وبعد از اتمام نماز این ضعیفه برخاست
تا کفش راست کند کفش را پر ریگ حجاز دید خداوندگارم چون معلوم کرد که این ضعیفه بران حالت واقف
شد اشارت فرمود که مبادا که بهیچ آفریده ازین معنی نقل کنی تا حضرت خداوندگار در قید حیات بود بهیچ
آفریده نگفتم واما آن ریگ را بسودم وبچشم هر که کشیدے وبشریت هر رنجور که تعبیه کردمے شفا یافتے **همچنان**
عثمان گوینده که از جملهٔ ملازمان حضرت خداوندگار بود نقل کرد که یک نوبت افلاس عظیم بر احوال من راه یافت
وحال آنکه نو عروسی بخانه آورده بودم واز وجه خرجی ضرورت عظیم داشتم حضرت خداوندگار را معلوم شد
برخاست ودر حرم درآمد واز اهل خانه شش دینار سرخ حاصل فرمود وباز بیرون آمده بنشست بعد از ان
زمانی در اثنای سخن بدین ضعیف فرمود که اے عثمان پیش ازین سنتے داشتی که گاه گاه با ما مصافحه
می کردے مدتی ست که ترک کرده سبب چیست برخاستم تا دست بوس کنم دینارها را پنهان در دستم نهاد
وفرمود که پیوسته این سنت را محافظت کن شاد شدم ومدتی آنرا بوجه خرج صرف کردم **وباز مذکور**
نقل کرد که نوبتے باز افلاس داشتم وبهیچ وجهے خرجے بدستم نمی آمد باز بحضرت خداوندگار رفتم گفتم
که وقت ست که سنت دستبوس را بجا آورم فرمود بهتر ست خاطر خوش دار که امروز ترا لقمهٔ چرب
خواهد رسیدن آن روز تا شب ملازم آستانه بودم امرے ظاهر نشد حیرتے برین ضعیف مستولی شد که چگونه
خلاف اشارت شان واقع شود چون شبانگاه هم شد واندک باراں می آمد گفتم پیش از آنکه تاریکی وگل
گرد راه خانه گیرم از در بیرون آمدم چوے آب در باغچهٔ خانه درمی آمد بواسطهٔ خار وخاشاک بند ام گرفته بود
ونمیرفت این ضعیف بپاے حرکت دادتا روان شد ناگاه بگوشهٔ ریسمانی در پایم افتاد وپیچیده شد

چون پای بیرون کشیدم همیانی دیدم که در وی سیمها بود در بغل نهادم و بخانه رفتم احتیاط کردم هفت صد
درم بود بعض از ان جمله بعیال دادم و بعض را بما لابد و معیشت خویش صرف کردم روز دیگر همچنان
روترش بحضرت خداوندگار رفتم یعنی فتوحی حاصل نشد در حال اشارت فرمود که عثمان شرم نداری که
سیم رالکیسه بخانه بردی و دمی افلاس میزنی در پای مبارکش افتادم و توبه کردم ملکه سعیده
گوماچ خاتون که در نکاح سلطان رکن الدین بود نقل کرد که روزی در سرای های که قدیم از آن سلاطین
بود با جمعی از خواتین بهم نشسته بودیم ناگاه حضرت خداوندگار اعظم الله ذکره از در درآمد و فرمود زود زود از
خانه بیرون آئید در حال پای برهنه از خانه بیرون دویدیم چون تمامت بیرون آمدند طاق صفّه فرونشست
تمامت در پای مبارکش افتادیم و شکر حق بجا آوردیم و صدقات بارباب حاجات دادیم شخصی از
مریدان حضرت خداوندگار که از اهل دنیا بود در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت خداوندگار
سه روز بر سر گورم تردد فرماید بعد از وفات مذکور یک ؛ ذتمام بر سر گورش بنشست در شب جمعی از فرزندان
متوفی در خوابش دیدند که جامهای پاکیزه پوشیده بود و خرامان مے آمد پرسیدند که احوالت چیست
گفت فی الحال که در گور نهادند جمعی از زبانیه حاضر شدند تا مرا برنجانند و حیبت ادب حضرت مولانا نزدیک
نیامدند ناگاه فرشتهٔ نیکو روی از گوشه درآمد و ملائکه عذاب را گفت که شما بروید که حق جل و علا این
شخص را در کار مولانا نهاد و بیامرزید ؎ زان بیاوردا ولیا را بر زمین ✤ تا کندشان رحمة للعالمین ✤
روزے حضرت خداوندگار در بازار می رفت ترکے روباهی را می فروخت و بترکی دلکو دلکو
می گفت چون حضرت خداوندگار بشنید نعره بزد و چرخ زنان روان شد این غزل را بیان فرمود
؎ دل کو دل کے دل از کجا عاشق و دل ✤ زر کو زر کے زر از کجا مفلس و زر ✤ شیخ صدالدین
رحمة الله علیه شبی در خواب رسول را صلوات الله علیه دید که در خانقاه خود آمده بود و بر سر صدر صفه نشسته اصحاب
و اولیا در یمین و یسارش صف کشیده حضرت خداوندگار قدس الله سره نیز آنجا حاضر شد حضرت رسالت
صلوات الله علیه درباره خداوندگار عنایت فرمود و روی بابی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده میفرمود
که مقبل فرزندے داری و چشم ما بدو روشن است و ایشان را در موضع اشارت میفرمود که بنشین صبحی
خداوندگار در خانقاه شیخ رفت شیخ پیش دوید و اکرام کرد تا بر صدر بنشیند ممکن نشد فرمود که جایی بنشینیم
که حضرت رسالت صلوات الله علیه اشارت فرموده است و همانجا بنشست شیخ بر روشنی ضمیر پاک آنحضرت آفرین گفت

وصورت خواب راشرح کرد تا باقے حاضران نیز شنیدند چون خداوندگار بیرون آمد شیخ اصحابنا را وصیت کرد که زنهار درحضور فلانی دلها جمع دارید که او برهمه دلها مشرف ست **وقتی** حضرت خداوندگار رحمه الله ذکره دراوائل وقت وعظ می فرمود ودر موعظت حکایت حضرت موسے وحضرت خضر علیهما السلام تقریر میکرد مولانا شمس الدین نامی از مریدان در گوشه مسجد نشسته بود دراثنای آن شخصی دید باشکوه وهیبت در کنج مسجد نشسته هربار سر می جنبانید ومی گفت راست می گوئی ونیکو نقل می کنی گوئیا قالت ما تو بوده این شخص چون این کلمه بشنید دانست که خضرست علیه السلام دست در دامنش زد تا استعانت طلبید حضرتش دامن درچید وغائب شد **یک نوبت** حضرت خداوندگار باتمامت اصحاب در باغ جلال الدین فریدون رفته بود وآنجا اتفاق جمعیت شده وحرکت بسیار کرده بعداز سماع اصحاب هریکے بگوشهٔ درختی آسودند حضرت خداوندگار نیز لحظه مراقب بنشست تا اصحاب بیاسایند چون تمامت خفتند برخاست ودرمیان باغ از سر استغراق تمام تمشی می فرمود مولنا بدرالدین تبریزی که از جملهٔ اصحاب بود ودر علوم کیمیا وسیمیا دستی داشت دران حالت بیدار بود ودر فکر آنکه انبیا واولیا صاحب کشف راعلم کیمیا بوده است مثل موسی علیه السلام وجعفر صادق رضی الله عنه وامثال ایشان عجبا حضرت خداوندگار را نیز باشد ویانه دراثنای آن ناگاه حضرت خداوندگار برسرش رفت وفرمود بدرالدین درچه کارے وبچه اندیشه دری مذکور برجست خداوندگار فرمود آن پارهٔ کلوخ رابمن ده شب مهتاب بود درجست وپارهٔ آجر بود بدست مبارکش داد ازدستش بستد وباندرون جبه کشید واز دست دیگر بیرون آورد بدست بدرالدین داد وفرمود بستان بدرالدین چه در مهتاب نگاه کرد لعل دید ممسوخ وشفاف که زنگ شعاعش چشم راخیره می کرد پس فرمود سنگ رامردان لعل وگوهر توانند ساختن اما مهمی عظیم تر ازین مشغولے ایشان هست بدرالدین ازغایت دهشت نعره بزد که تمامت اصحاب ازخواب بیدار شدند واورا برنجانیدند که بعداز بیدارهای بسیار که خداوندگار را بوده مان که آسایش فرمودند بنعرهٔ بے فائده بیدار کردی مذکور گفت ای عزیزان خداوندگار دیرست که بیدارست وگرد باغ سیر میفرماید واحوال را کماکان شرح کرد اصحاب چون آن لعل را طلب کردند باز آجر گشته بود واین نوع کرامات از اولیاءالله بسیار منقولست وحضرت خداوندگار رضی الله عنه تصدیق این تقریر درین غزل بیان میفرماید ؎ ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم ✤ ای مطربان ای مطربان دف شما

پر زر کنم + و باز می فرماید ے خاک چون در کف من زر شود و نقرهٔ خام + چون مرا راه زند فتنهٔ گر زر
و درم + باز میفرماید ے زیکیمیا عجب آید که زر کند مس را + مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد + و باز میفرماید
ے عیسی نیست راز رکند ورزر بود گو هر کند + گو هر بود بهتر کند هم بگذرد از بهتری + چون کامل مس
وجود ناقص راز رتمام عیار بلکه اکسیر اعظم می سازد چه عجب داری که مس را زر و اما سنگ را گوهر
تواند کردن **یک نوبت** سلطان رکن الدین و امیر پروانه از حضرت خداوندگار در خواست کردند
که روز جمعه وعظ فرماید حضرت ایشان نیز قبول فرمودند اتفاقاً حضرت خداوندگار را روز جمعه از اول صبح
استغراق بے حد بود از سبب رجوع و غوغای خلق گریخته بودند و در خرابات در گوشهٔ خراب مستغرق
جمال بیچون گشته چنانکه در غزلی از صفت آن حال بیان فرموده است قدس الله سره العزیز (**بیت**)
در خانهٔ خمار و خرابات که دیدست + معراج و تجلی و مقامات افندی + در وقت استغراق بحرا بها ترد د
از ان فرمودی تا از رجوع و ازدحام خلق از وقت باز نیاید چنانکه میفرماید (**بیت** در کوی خرابات
مرا عشق کشان کرد + وان دلبر عیار مرا دید نشان کرد + بعاقبت در هر خرابه که قدم نهاد ندامرا و معتقدان
مساجد ساختند فی الجمله تمامت امرا و اکابر بر در مسجد رفته بودند و منتظر که بعد از نماز بمجلس بنشینند جماعت
اصحاب آن حضرت را نمی یافتند چلبی روحانیان حسام الحق والدین بفرمود تا هر یکے بگوشهٔ رفتند
بطلب شخصے طلب کنان در خرابات ایشانرا یافت زود بازگشت و بخدمت چلبی اعلام کرد حضرت
چلبی از سر ضرورت مع کمال تقوی روز جمعه و بخرابات نهاد چون که نزدیک شد فرمود که چشم می بندم
چون نزدیک حضرت ایشان رسم اعلام کنید تا درویش چشم بگشایم چون حضرت خداوندگار را دید
گفت خداوندگارم بخرابات کشان کردی فرمودند حاشا حاشا که چلبی حاشا که بعد از ان بندگی چلبی از کیفیت
انتظار اکابر و قبول موعظه عرضه داشت از ان پای در حال روان شده بمسجد آمدند و بعد از ادای فریضه
و سنت حضرت خداوندگار بر سر منبر رفت و از سر حالیکه داشتند با شوقی و سوزی بے حد آهاے
آتش انگیز از دل و جگر کشیده این دو بیت سرائیدن گرفت (**شعر**) ای خوشا شب کز وصال یار
ما را دوش بود + مشتری در طالع و خورشید در آغوش بود + هر قدح کز می بمن دادی بگفتی هوش دار +
ای مسلمانان دران حالت چه جای هوش بود + در حال که این دو بیت را فرمود از عکس و انوار معاملهٔ
حضرت ایشان تمامت خلایق در گریه افتادند و بیکبار فریاد و فغان از وضیع و شریف برخاست و تا دیر دران

گریه بماندند مصرع سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل ۞ چون آن جمع بعد از گریه بخود آمدند
حضرت خداوندگار از سر منبر نزول فرموده بود و رفت پیوسته حضرت خداوندگار اصحاب را وصیت فرمودی
که در هر حالی که باشم اگر فتاوی بیاورند منع مکنید و بمن آورید تا مرسوم فتاوی ما را حلال باشد و در حالت
استغراق و سماع چون فتاوی آوردندی اصحاب دوات و قلم حاضر میکردند و در دست مبارک ایشان
می دادند ایشان نیز ناخوانده جواب شافی می نبشتند اتفاقا روزی در بیان مسئله مشکل مختلف خلاف
جمعی جواب بنبشت آن فتوی در دست مولانا شمس الدین ماردینی افتاد که مذکور در فقه و تفاسیر و
اقاویل امام اعظم رحمة الله علیه مشار الیه علماء عصر بود و دران وقت او را بحضور حضرت خداوندگار
بواسطهٔ استماع رباب انکاری بود آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه که
پیشوا و استاد همه علما بود برد و در بطلان آن جواب بحث می کرد مولانا اختیار الدین که از معتبران
حضرت خداوندگار بود دران محفل حاضر بود از سر تعصب برخاست و در حضرت خداوندگار آمد صورت
ماجرا را عرضه داشت حضرت خداوندگار تبسمی فرمود پس گفت برو و سلام من بمولانا برسان و بگو تحقیق
ناکرده در حق درویشان طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله مولانا شمس الدین کتابی در دو مجلد در شرح فتاوے
بمحروسهٔ حلب چند سال ست که خریده است و مدتیست که بمطالعه آن مشغول نگشته است از کتب خانه طلب فرمایند
و در فلان باب و چندین ورق و چندین سطر تحقیق این مسئله را بیان کرده اند مطالعه کنند درحال
شیخ اختیار الدین برفت و سلام حضرت ایشان رسانید و احوال را کما کان تقریر کرد تمامت برپای
برخاستند بعد ازان مولانا شمس الدین بحاضران گفت مبالغه کتاب در محروسهٔ حلب و آنکه چندین
مدت ست که مطالعه نکرده ام راست ست باقی را احتیاط باید کردن مولانا سراج الدین التماس کرد
که اینجا بیاورند تا تحقیق رود فرزند مولانا شمس الدین برفت و بیاورد بر موجب اشارت حضرت خداوندگار
از باب و ورق و سطر بشمردند تمامی آن مسئله کما کان نوشته دیدند تمامت حاضران از نور ولایت
آنحضرت در شگفت ماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامت تعجبها افزودند مذکور مولانا شمس الدین
نقل کرد که شبی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم نشسته چون بحضرتش رفتمی و سلام
کردمی روی مبارک گردانیدی و چون از گوشهٔ دیگر رفتمی همچنان آخر زبان کشاده گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم چندین سال با امید عاطفت و عنایت آنحضرت رنجها برده ام و در تحقیق اخبار و انشار را

اجتهاد نمودم در حل مشکلات کافهٔ اهل اسلام سیما تقدیم داشتم امروز موجب حرمان این ضعیف را هیچ سببی نمی دانم حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود آری این جمله هست اما اخوان مرا بنظر انکار می نگری ورای همه گناهان بست از آن روز باز سلسلهٔ محبت ایشان را صد تو کردم و باستغفار ماضی مشغول گشتم اما بحکم الامور مرهونة باوقاتها هنوز بشرف ارادت مشرف نگشته بودم تا این کرامت را نیز مشاهده کردم

نقل ست از مذکور که فرمود روزی در مدرسهٔ حضرت خداوندگار اجتماعی بود و تمامت امرا و اکابر آنجا نگه حاضر و سماعی گرم میرفت چون مدرسهٔ ما نیز دران حوالی بود و استماع آن ذوقها که اصحاب میکردند مشاهده می رفت برخاستم و لباس گردانیده باز دهام تمام از میان آشنایان و خدم خود را در میان سرای خانه انداختم و در گوشهٔ در پس مردم بتلاوت سورهٔ سجده مشغول گشتم همان که بمحل سجده رسیدم حضرت خداوندگار بسجده رفت گفتم که شاید که اتفاقی باشد سورهٔ دیگر خواندم باز بر محل سجده سجده کردند گفتم مگر از قبیل سجدهٔ سماع باشد سورهٔ دیگر خواندم در محل خویش سجود کردند یقینم شد که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ است بسجود گفتم ای محجوب از چنین آفتابی تا کے در پردهٔ حجاب خواهی بودن بارها حجت و برهان دیده پس بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمامت فرزندان و تلامیذ و اهل بیت را برگرفته متوجه بیت السعود شدم چون نزدیک رسیدم پیش از وصول شیخ محمد خادم بیامد و در بگشود و گفتم احوال چیست گفت همین دم حضرت خداوندگار اشارت فرمود که جمعی آشنایان می آیند زود بیرون شو و در بر روی ایشان باز گشای فی الجمله چون از در درآمدم در پای ما چیان ایستاده بعذر و استغفار مشغول گشتم تا حضرت خداوندگار عنایت فرمود پیش رفتم و بصد هزار شفاعت کف پای مبارک ایشان را بوسه دادم و بر دیده مالیدم و بشرف ارادت با جمیع فرزندان مشرف گشتم استغراق حضرت خداوندگار و فراغت از ظاهر بمثابتی بود که اگر کفش ناگاه در گل ماندی و اتنگ بودی در جای رها کردے و پا برهنه روان شدی و اگر جمعی از فقرا بحضرت شان رسیدندی و دریوزه کردندی فرجی از دوش مبارک بدیشان دادے و همچنان پیرهن و ازین روست که پیراهن ایشان پیش گشوده است چون فرجی تا در وقت ایثار ایشان از تن مبارک بیرون آید و حاجت جامه کندن نباشد فی الجمله هر که پیراهن می داندی امرا و اکابر بسیم و زر بسیار بشکرانه بمنت تمام قبول مے کردند لاجرم در دو جهان سرفرازی شدند همچنان مولانا مجد الدین اتابک که از زمرهٔ اصحاب بود

پیوسته خواهان بودی که در چله نشیند روزی ازان حضرت التماس نمود بعد از اجابت او را با یار خویش در دو حجرهٔ ملصق در مدرسه بچله بنشاندند بعد از چند روز گرسنگی در وا اثر کرد و طاقتش طاق شد با یار خویش ضرورت جوع در میان نهاد اتفاق کردند و در شب از حجره بیرون آمده در خانه دوستی رفتند وصفت جوع تقریر کردند آن عزیز بر حسب ایشان بط و برنجی ترتیب کرد بعد از تناول باز بجا نه آمدند و در حجره نشستند چون صبح شد بر عادت حضرت خداوندگار در حجره آمد و انگشت بر در حجره نهاد و بوی کرد پس فرمود اصحابنا ازین حجره بوی بط و برنج می آید نه بوی ریاضت هر دو از حجره برخاستند و در پای مبارک شان افتادند و استغفار آورده گفتند بوجود چنین بحر رحمت خود را در کنج خلوت خزانیدن از بی سعادتی خواهد بود همچنان روزی حضرت خداوندگار در محله می گذشت جماعت اطفال سے آمدند و دست بوس میکردند و سجده می نهادند خداوندگار نیز در مقابله سجده می نهاد کودکے طفل ازان سے جمعے تا وقت مشغول بود گفت خداوندگار صبر کن تا من نیز بیایم و دست بوس کنم حضرت ایشان چندان صبر فرمود که او فارغ شد بیامد و شرف دست بوس دریافت تواضع و خلق آنحضرت دربارهٔ خاص و عام برین قیاس باید کرد (بیت) با روی تو کفرست بمعنی نگریدن ٭ یا باغ صفا را بیکی تره خریدن ٭ همچنان مولانا فخر الدین سیواسی را رحمه الله که از اکابر اصحاب بود حمی محرقه لاحق گشت و مدتی صاحب فراش بود و اطبا از معالجه عاجز بودند حضرت خداوندگار بعیادت تشریف فرمود اشارت کرد تا سیر پوست کنده حاضر کردند بدا دکوفتن و بلعقه دادش خورانیدن چون اطبا را معلوم شد از صحت او نومید گشته بلطف خدای همان شب عرق کرد و روی بصحت نهاد چون اطبا این معنے را مشاهده کردند گفتند این نه بر قاعدهٔ طب و قانون حکمت ست بلکه این حکمت الهی ست چنانکه می فرماید قدس سره العزیز (بیت) حکیم طبیم ز بغداد رسیدیم ٭ بسی علتان را ز عم باز خریدیم ٭ حکیمان الهیم ز کس مزد نخواهیم ٭ که مادر تن رنجور چو اندیشه دویدیم ٭ همچنان جلال الدین فریدون رحمه الله در حضرت خداوندگار از کثرت خواب شکایت کرد بفرمود تا خشخاش بیرون آورد بخورد و بعد از تناول آن بجای انجامید که از بے خوابی بسیار دماغش مختل می آمد تا باز بحضرتش رجوع کرد و استدعا کرد تا اعتدالے در مزاجش پدید می آید تا معلوم گردد که رجال الله را آن قدر قدرت ست که هر چه سبب رنج و عنا باشد موجب صحت و شفا گردانند و بالعکس چنانکه می فرماید ے گر ولی زهری خورد

نوشتی شود ✤ و خورد طالب سیه هوشی شود ✤ **همچنان** روزی حضرت خداوندگار بر بام ایستاده بود
جمعی از اصحاب در اندرون خانه تبلاوت حقائق و معانی مشغول بودند یکی از ان جمله از غایت شوق
و ذوق آهی سرد از جگر گرم بر کشید شخصی معروف از بیرون در گذر بود چون آن آواز بشنید گفت
علتی حضرت خداوندگار در بام بشنید از سر غیرت تمام سر فرو کرد و فرمود که ببینم که علت کرا واقع شود
بحکم تقدیر ربانی آن شخص را علتی بد واقع شد و دران علت مدتی بماند و از مداوات عاجز گشت بعد
از مدتی سبب انفعال حضرت خداوندگار در خاطرش آمد دانست که موجب آن انفعال خاطر شریف
خداوندگار بوده است برخاست و بحضرت شان رفت و بانابت و استغفار مشغول گشت چون توبهٔ او
باجابت مقرون شد آن مرض از و زائل گشت **همچنان** امیر محمد سکورجی نقل کرد که شاهزاده
کیغاتو بعد از نقل خداوندگار چون با قسرا رسید ایلچی بطلب امرا و اتراک بقونیه فرستاد جمعی از
رنود از سر گستاخی آن ایلچی را بقتل آوردند چون این معنی بسمع بادشاه رسید غضبی عظیم کرد
و یرلیغ شد که تمامت عساکر بر قونیه روند و شهر را حصار کنند و چون فتح کرده باشند خلق را
بقتل آورند و بنهبت و غارت مشغول شوند دران فرصت هر یکی از امرا دفع آن غضب نتوانست کردن
بضرورت علت را بطبیعت گذاشتند مجموع اهل قونیه از وضیع و شریف از وقوع آن فتنه
مشوش گشتند و در استخلاص خود چاره جز پناه بحضرت خداوندگار ندیدند تمامت بتربه رفته
گریه و زاری و تضرع کردند و چون کیغاتو دران حوالی رسید شب حضرت خداوندگار را در خواب
دید که از میان قبهٔ خویش بهیبت عظیم بیرون می آمد و در کنار شهر آمده دستار را گشوده گرد شهر حلقه
می کرد بعد از ان دو گام نهاده نزد کیغاتو می آمد و انگشت بر حلقش می نهاد و میفرمود ای ترک ترک
این فکر و حرکت مکن والا جان بسلامت نبری در حال که بیدار شد امرا و باقی مقربان خویش را
بخواند چون بخدمتش رفتیم عظیم لرزان و خائف یافتیم بعد از ان پرسش آغاز کرد و صورت خواب
را بگفت تمامت مقربان بیک زبان گفتند که ما این معنی را اندیشه کرده بودیم اما از خوف بندگی
عرضه نمی توانستیم کردن یرلیغ شد که تمامت باز گردند چون روز شد بنفس خویش بزیارت تربهٔ
مطهره رفت و قربانی بسیار کرد و صدقات بیحد بجماعت ملازمان تربه ایثار کرد و مهر **نوبت** که حضرت
خداوندگار جهت حلق موی بحمام رفتی اکثر اصحاب حاضر شدندی و بتبرک آثار ایشان را برسم گر

(۱) از امرا

(۲) [illegible]

قسمت کردندی درویشی ضعیف د گوشهٔ حمام نشسته بود و مجال حرکت نداشت در خاطرش
بگذشت که چه بودی اگر اصحاب بمن نیز از ان تبرک می دادند در حال خداوندگار مقداری بستد و
بدان شخص فرستاد و آن عزیز از حسن کرامت در سجده آمد و از مریدان آنحضرت شد همچنان حضرت
خداوندگار قدس الله سره العزیز چون از کثرت ازدحام رجوع خلق ملول شدی بحمام رفتی
چون در حمام نیز زحمت بردندے در مخزن آب شدے یک نوبت بمخزن آب شده بود
و سه شبان روز در مخزن حمام مستغرق توالی تجلیات و تتالی بارقات گشته بود و بعد از سه روز
حضرت چلپی بعد از تضرع بسیار استدعا فرمود تا بیرون آید حضرت چلپی چون مزاج حضرت
خداوندگار را در غایت ضعف دید قطرات سرشک بر صفحات رضا و رخسار روان کرد پس گفت
خداوندگارم مزاج شریف بغایت ضعیف ست چه باشد اگر جهت این بیچارگان تقوتے
فرمائی خداوندگار فرمود اے چلپی کوه با اینهمه وجود خود تحمل یک نظر تجلی جلالی نکرد مسکین تن ضعیف
نحیف من چگونه در سه شبان روز هفده بار شعشعهٔ آفتاب جلال و بارقات انوار جمال را تحمل
کند شخصے از مریدان شیخ صلاح الدین زرکوب قنوی قدس الله سره العزیز حکایت کرد که
وقتی بتجارت می رفتم بطرف استنبول در وقت عزمیت بدست بوس حضرت خداوندگار رفتم
در خلوت اشارت فرمود که چون باستنبول روی در حوالی شهر دهبیت معظم بود دران دیه کلیسای چند کلیسای
بزرگ که شمالی افتاده است برو و چون خلوت گردد در بزن و بسرور رهابین سلام من برسان
فی الجمله چون طی منازل کرده دران ناحیت رسیدم آن دیه را طلب کرده دران کلیسا شدم و بعد
از تفرق رهابین و اکابران بلا و تجدمتش رفتم و سلام خداوندگار رسانیدم بر پاے برخاست و در
مقابله سجده نهاد و پرستشها فراوان کرد من در تعجب و تحیر فرو شدم که حضرت خداوندگار هرگز
این طرف تشریف نفرموده است و این شخص نیز چون تفحص می رود هرگز آن طرف نرفته است
عجبا در ضمن این چه کرامت درج خواهد بود فی الجمله درباره من تلقی بسیار نمود و ستاده در حجرهٔ خویش
رفت و در حجره را باز از پس استوار کرد و بعد ازان از هر گونه غذا آورد تا تناول کردیم و در اثنای
آن مصحفے دیدم بر رحل نهاده پس رهبان مرا گفت بدان که من مسلمانم و درین حجره تلاوت
قرآن مجید و ادای صلوات را مشغول می باشم و هیچ آفریده درین ولایت برین حال اطلاعی ندارد

و مرا درین ولایت شهرتی و عزتی بیش از حد ست اکنون می باید که عهدی بکنی تا سر مرا درین ولایت فاش نکنی بعد از وثوق عهد نماز بگزاردیم چون وقت عصر برسید برخاست و بیرون رفت و در را باز از بیرون قفل کرد و در معبدگاه شد من زمانی نشستم ملول شدم و دران حجرات بهر طرف نظر می کردم از گوشهٔ خانه پردهٔ دیدم آویخته چون پرده باز پس بردم حضرت خداوندگار را دیدم که در کنجی سر مبارک را بزانو نهاده بود و مراقب نشسته حیرتی و دهشتی بیحد بر من غالب شد چشم بمالیدم و باز نظر کردم باز جمال مبارک ایشان را دیدم طاقتم طاق شد نعره بزدم و از هوش برفتم بعد از زمانی رهبان را دیدم که آمده بود و دست و پایم میمالید تا بهوش آمدم پس گفت این چه نعرهٔ بود که بیوقت کردی خواستی مرا رسوای کردن چندین مدت ملازمت اولیاء الله کردهٔ ترا قوت نفس بیش ازین می بایست بدانکه حضرت ایشان در هر مدت باری اینجا تشریف می دهند و مرا مشرف می گردانند چندانکه تغییر صورت از حضرت ایشان می طلبم اجازت نمی شود بلکه اشارت میفرماید تا درین لباس اسلام را نگاه میدارم روز دیگر بگاه مرا براه کرد و مبالغی چند مرا تفقد کرد و خطی بنزد تکفور جهت سپارش بمن نوشت چون در سرای تکفور شدم و خط را بنمودم در حال مرا باعزاز تمام نزد تکفور بردند و بنشاندند و از کیفیت مسابقت تفحص کردند گفتم قدیما مرا با مذکور آشنای بود فی الجمله چون بیرون آمدم مرا وثاقی معین گردانیدند و مدتی که آنجا ماندم اسباب مرا مهیا میداشتند و تمامت حقوقی که مرا دادنی بود معاف و مسلم داشتند و در وقت بیرون آمدن از ولایت ایشان بدرقه داده روان کردند روزی حضرت خداوندگار قدس سره سیر فرمود و جلال الدین فریدون رحمة الله علیه با جمعی از اصحاب در چارطاقی بخدمت سلطان ولد قدس الله روحه العزیز نشسته بودند و از دور بر سیر حضرت ایشان ناظر تا گاه امیر غریب که برای مهمی جهت آنحضرت نذر کرده بود بعد از حصول مراد دیگ همیان زر بسته بخدمت شان آمد و آن حضرت را سوگند داد تا قبول کرده در آستین مبارک ریختند چون آن شخص غائب گشت در حال خداوندگار آن جمله را در خاک ریخت و برفت جماعت اصحاب فرود آمده آن مبلغ را جمع کردند و مدتی بوجه معاش بمصرف رسانیدند روزی حضرت خداوندگار در سماع گرم شده بود و در حالتی عجب حرکت می فرمود مستی از گوشهٔ درآمد و بسماع

مستانه مشغول شده و هر نوبت خود را بخداوندگار رسانید و از آن حالت شریف باز می آورد
جمعی از اصحاب او را بالزام دور کردند و چون بعربده آغاز کرد برنجانیدند حضرت خداوندگار از آن
جمع برنجید و فرمود شراب او خورده است بدمستی شما می کنید کمال حلمش ازین قیاس باید کردن
روزی حضرت خداوندگار بحمام رفته بود و اصحاب باهم در اثنای آن حضرت خداوندگار
در خلوتی درآمد زمانی بسیار مکث فرمود چون از حد درگذشت جلال الدین فریدون در در خلوت شد
تا معلوم کند که چه احوال دارد دید که تمامت خلوت از وجود مبارک ایشان مالامال گشته است از
دهشت آن حال لرزه بر اعضاش افتاد و هوش از و زائل گشت همچنان جمعی از تجار مگر قدیما با
جلال الدین فریدون آشنائی داشته بودند هر نوبت از راه معالجه بخدمتش آمدندی و دلبستگی
درباره او نمودندی بعد از مدتی چون عشق و اخلاص او در راه فقر مشاهده کردند بحکم سرایت صحبت
حضرت خداوندگار در دل ایشان نیز سرایت کرد آزادی ایشان باعث گشت با جلال الدین فریدون
تقریر کردند که ما از کثرت طلب دنیا و بسیاری مال ملول شده ایم و حرص دنیائی در دل ما سرد
گشته است می خواهیم که ما را بحضرت خداوندگار راهبری کنی تا مریدان آن حضرت گردیم و نسخه
تمامت احوال ایشان نوشتند و بمذکور دادند تا بحضرت خداوندگار بنماید که هر چه اشارت صادر
گردد بران موجب بمصرف رسانیم این معنی رای او را صائب نمود فی الحال برخاست و
بحضرت خداوندگار آمد و صورت حال را بتمامت عرضه داشت حضرت خداوندگار از سر ملالت
برخاست و ابریق ستده بمتوضا شد و زمانی بسیار مکث فرمود چون توقف جماعت تجار
از حد گذشت از خدمت مولانا سراج الدین که از مقربان حضرت خداوندگار بود استدعا کردند
که در متوضا درآید و از کیفیت انتظار آن جماعت عرضه دارد چون مذکور بمتوضا درآمد دید که ایشان
بگوشه ایستاده بودند از انتظار آن جمع اعلام کرد خداوندگار فرمود ای سراج الدین ما که و دنیا که
بوی این نجاسات بمشام من بهتر است از بوی تمامت دنیا و اهل او می باید که عذر این جماعت
بخواهی و بگوئی که اگر شما را ارادت راه حق ست مال خود را بدست خود بمصرف رسانید والله اعلم

ذکر انتقال حضرت خداوندگار بجوار رحمت جناب پروردگار

چون بحکمت ربانی مجموع
وجود از چهار عنصر متضاد ترکیب یافته است و بخاصیت و طبع هر جوهری ازین چهارگانه پیوسته

متوجه اصل و مرکز خویش و باهم متنازع گاه غلبهٔ رطوبت آب چراغ حرارت را منطفی
می گرداند و گاه حرارت طبیعت و غیره رطوبت را محترق می کند گاه باد ترکیب خاک را از تعین اصلی
پراگنده کند و گاه کثرت یبوست که مزاج خاکی دارد ترکیب مجموع را متحلل گرداند اما روح که
فیض نور قدس ست بحسب لطف و اعتدال اصلی که دارد این جمله را ساز گار داشته است لیکن
چون نیز از عالم علوی درین سرای سفلی نزول کرده و بامر پروردگار بیچون در قید تن مانده است
پیوسته در آرزوی عالم اصل می باشد هرگاه که ارادت حق ازین وجود حاصل گردد اگر اهل رشد
و سعادت باشد و شرف نفس و کمالات قدسی در مدت حیات حاصل گردانیده و قابل تجلیات
گشته چون ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش هوش او رسد زود ازین مهبط خا
بر تبهٔ افلاک پرواز کرده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر متمکن گردد و اگر از اهل
شقاوت باشد و در زمان حیات غلام طبیعت و اسیر شهوت گشته و پای از جادهٔ شریعت بیرون نهاده
و هوای دنیا را بر سرای عقبی و رضای شیطان را بر خشنودی رحمان نعوذ بالله من ذلک
اختیار کرده باشد چون روز اجل بر آید و هنگام موعود فرا رسد خواهد که بفرادیس عرش پرواز کند
اما بواسطهٔ آنکه از عوارض طبیعت مرفت گشته باشد و بصحبت جسم کثیف شده نتواند بعالم اصلی
پرواز کردن او را در عین برزخ مقید گردانند پس یقین همه ارباب جود گردد که آدمی هرگز از
تاثیرات و هواجس فلکی و حوادث نفسانی محروس و مصون نخواهد بود و هر آینه قوای بشری
بیرون عمر طبیعی قیام نتواند کرد و البته ازین ترکیب خالی بباید شد چه اگر بقای این وجود ممکن بودی
افضل موجودات و اکمل کائنات علیه افضل الصلوات که اعدل مزاج او را اسلم بود بطول عمر از همه
ممتاز بودی و او نیز از حق دایما طلب بقای نفس کردی اما چون بنور معرفت و علم نبوت او را
یقین گشته بود که لقای جمال و جلال سبحانی عز شانه و عظم برهانه درین وجود ممکن نبود و ترکیب
این هیأت کثیف محیط مشاهدهٔ لقای لطیف لطیف نخواهد شد بلکه خلقت این وجود را از انسته
که جهت ظهور نفع و ضرر و فرق خیر و شر بدید آمده است و این عالم فانی مزرعهٔ آن عالم باقی
گشته که الدنیا مزرعة الآخرة تا هر چه بشب جهالت در زمین دنیا بکارے در صبح روز آخرت
ثمرهٔ نهال این همان مشاهده کنی چنانکه حضرت خداوندگار بیان می فرماید ؎ درخت و برگ بر آید

زخاک واین گوید ✤ که خواجه هرچه بکاری ترا همان روید ✤ هرکرا دولت ابدی قائد سعادت سرمدی رائد باشد داند که سفر آخرت در پیش دارد لاشک زاد و توشهٔ آن راهش باید ساخت هر آینه در جمع زخائر حسنات قاصر نماند تا چون ازین وجود عاریتش بپرد و ازین سرای فنا بدار بقا رحلتش دهند منزلی بیند بر کام و مراد خویش پرداخته و گاهی بیند درگاهی ترتیب داده مُتَّكِئِينَ عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ و اگر نعوذ بالله از غرور این سرای سرور مغرور گشته بهیمه وار در مرعای دنیا بیخبر بدین مشتهیات مشغول گشته فردا عرصهٔ عرصات هیمه ها وبه جحیم گشته ابد الآبدین در حبس خذلان پای اهل کوفته فَوَا اَسَفَاهُ وَا خَجْلَتَاهُ میگوید ولهذا ازین روست که انبیا و اولیا علیهم السلام هرگز بدین طاق و ایوان زرین و سراپردهٔ رنگین التفات نکرده اند تا غبار نهمت و عوار وصمت آن بردامن معاملت شان ننشیند و پیوسته از حضرت عزت فنای وجود و سفر دار الخلود طلبیده اند و عالم و عالمیان را بدان ترغیب و تحریص کرده چنانکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز در اسرار مرگ بیان فرموده ست و ببراهین شیرین و امثال رنگین تلخی و عفوصت آن را در کام همه عاشقان شیرین گردانیده و از خوف و بیم آن ایمن کرده است چنانکه می فرماید (شعر) ای که ازین تنگ قفص می پرے ✤ رخت ببالای فلک می بری ✤ زندگی تازه ببین بعد ازین ✤ چند ازین زندگی سرسری ✤ مرگ حیات ست حیات ست مرگ ✤ عکس نماید نظر کافرے ✤ خانهٔ تن گر شکند هین منال ✤ خواجه یقین دان که بزندان درے ✤ و در غزلے دیگر می فرماید (بیت) در پردهٔ خاک ای جان عیشی ست پنهانے ✤ واندر تتق غیبے صد یوسف کنعانی ✤ و در جاے دیگرے فرماید ے چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال ✤ خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال ✤ و در مقام دیگرے فرماید (بیت) تو مثال ذو الفقارے تن تو غلاف چوبین ✤ اگر آن غلاف بشکست تو شکسته دل چرائی ✤ و بار دیگرے فرماید ے گر بشکند این جام من غصه نیاشامم ✤ جامے دگر آن ساقے در زیر بغل دارد ✤ و در غزلی دیگر در بیان وثوق و یقین خویش میفرماید (شعر) دشمن خویشیم و یار آنکه مارا می کشد ✤ غرق دریاییم مارا موج دریا می کشد ✤ و در غزلے دیگر در بیان مرگ عاشقان می فرماید (بیت) عاشقانے که باخبر میرند ✤ پیش معشوق چون شکر میرند ✤

از الست آب زندگی خوردند ❊ لاجرم شیوهٔ دگر میرند ❊ تو گمان می بری که شیران نیز ❊ چون
سگان از برون در میرند ❊ و باز در غزلی دیگر می فرماید ع هر که بمیرد شود دشمن او دوست کام ❊
دشمنم از مرگ من کور شود والسلام ❊ و باز می فرماید قدس الله سره شعر چون نعرهٔ
الصلا بر آید ❊ ما رقص کنان ز در در آییم ❊ این گونه کلمات که حضرت خداوندگار ما عظم الله ذکره در اسرار
مرگ بیان فرموده است عجب دارم اگر پیش ازان و بعد از ایشان از هیچ آفریده منقول باشد
چون آفتاب پرتاب ولایتش نزدیک شد که بمغرب آخرت غروب کند و شهباز روح مطهرش
بعالم قدس پرواز نماید که کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلٰی اَصْلِہٖ در محروسهٔ قونیه قرب چهل روز زلزله متواتر می آمد
مجموع خلائق وضیع و شریف از وقوع آن حادثه و نزول آن قضا شوریده و برهم شدند و باتفاق
بحضرت خداوندگار ما آمدند و سبب آنرا استفسار کردند دفع آن مصیبت را از درون همایون
شان دریوزهٔ همت کردند و حضرت خداوندگار زبان شکر بار گشاده فرمود که دلها را جمع دارید
که زمین گرسنه شده است و لقمهٔ چرب می طلبد زود باشد که بکام خویش برسد و این زحمت
از شما مندفع گردد و دران ایام این غزل را بیان فرمود رضی الله عنه ابیات با این همه
مهر و مهربانی ❊ دل می دهدت که خشم رانی ❊ وین جملهٔ شیشه خانها را ❊ درهم شکنی به لن ترانی ❊
در زلزله است دار دنیا ❊ کز خانه تو رخت می کشانی ❊ نالان ز تو صد هزار رنجور ❊ بی تو نزیند هین
تو دانی ❊ و هم دران چند روز فرجی سرخ پوشیده این غزل را بیان می فرمود رضی الله عنه
رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن ❊ ترک من خرابی شب گرد مبتلا کن ❊ ماییم موج سودا
شب تا بروز تنها ❊ خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن ❊ بر شاه خوبرویان واجب وفا
نباشد ❊ ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن ❊ دردیست غیر مردن کان را دوا نباشد ❊
پس من چگونه گویم آن درد را دوا کن ❊ در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم ❊ با سر
اشارتم کرد که عزم سوی ما کن ❊ گر اژدهاست در ره عشقی ست چون زمرد ❊ از برق آن
زمرد هین دفع اژدها کن ❊ بس کن که بیخودم من گر تو هنر فزایی ❊ تاریخ بو علی گو تنبیه بو علا
کن ❊ و بعد ازین حال مدتی در مزاج شریف شان تکسر ظاهر گشت تمامت اکابر طرفی
النهار بعیادت حاضر می شدند مولانا اکمل الدین و غضنفری که هر دو جالینوس وقت خویش بودند

بمعالجہ مشغول گشتند ہر نوبت باتفاق نبض مبارک ایشان را گرفتہ باز بجماعت خانہ بیرون آمدہ بکتب طبی رجوع می کردند تا تشخیص کنند و باز فی الحال جہت تدقیق باز بحضرت شان رفتہ نبض می گرفتند و بنوعی دیگر مشاہدہ می کردند تا چندروز برین وجہ مکرر سے دیدند عاقبت از تشخیص آن مضطر شدند و از حضرت خداوندگار التماس کردند تا ایشان را برحال خویش شعور دہد چون ممکن نگشت و باجابت مقرون نشد دانستند کہ سر رشتہ بجای دیگر ست و حضرت شان را ارادت عزم بعالمی دیگر بتأسف و تلہف تمام زمام اختیار از دست دادہ خوناب حسرت از رخسارہ چکان متحیر می بودند تا ناگاہ روز یکشنبہ در فصل دی پنجم جماد الآخر ۶۷۲ھ سنہ اثنین و سبعین و ستمائۃ درمیان تقریر حقائق و معارف بوقت غروب شمس آفتاب جلالش در مغرب عالم قدس غروب کرد یکبار غریو از نہاد وضیع و شریف عزیز و فقیر بیگانہ و آشنا مؤمن و ترسا برخاست جامہا چاک و دیدہا نمناک گشت و سرہا پر خاک شد از غلغل غریو در و دیوار در لرزہ آمد از عبرات خونین روی زمین رنگین گشت ہر کجا سوختہ دل مہجور سے محزونے بود با دل کباب و دیدۂ پرآب از سر اضطرار این ابیات را می سرائید **ابیات** فرو رفت بخاک آن مہ افلاک + چرا بر سر نریزم ہر زمان خاک + پریدہ از چمن کبک بہارے + چرا چون ابر نخروشم بزارے + فرو مردہ چراغ عالم افروز + چرا روزم نگردد شب بدین روز + آن شب مصالح تجہیز و تکفین حضرت ایشان مہیا گردانیدہ شد روز دیگر از اول روز نعش متبرکش برداشتند عاشقان سوختگان پر اندوہ صف صف و گروہ گروہ عریان با صد ہزاران نوحہ و زاری پیش و پس گذشتند اکابر و اصاغر و عموم خلائق کہ در قونیہ حاضر بودند از تمامت ملک دران جنازہ حاضر بودند و بآن مصیبت و اندوہ شریک در ہر کوچہ و بازار تابوت بیرونی را بدل کردہ بعامۂ خلائق قسمت می کردند نواب سلطنت و امرا نعش را برداشتہ بشمشیر و چوب خلق را دور سے گردانیدند و بازدحام تمام نزدیک نماز شام بمصلے رسیدند معرف چنانکہ عادت باشد پیش مد جہت شیخ صدرالدین قونوی رحمۃ اللہ علیہ گفت فرمالک المشائخ مولانا اکمل الدین طبیب گفت معرف ادب گوش دار کہ ملک المشائخ حقیقی حضرت مولانا بود و رحلت فرمود شیخ صدرالدین چون پیش آمد

اضطرار از بہار زمین

که نماز کند ناگاه شهقه بزد و از هوش برفت قاضی سراج الدین رحمة الله علیه پیش آمد و
امامت فرمود چون از شیخ صدر الدین کیفیت شهقه استفسار کردند گفت فی الحال که پیش رفتم
جمعی دیدم بصورت ملائکه که صف کشیدند و بنماز و بزیارت مشغول شدند از هیبت آن حال
هوش از من زائل شد قرب چهل روز تمامت اکابر و اصاغر بزیارت تربهٔ مقدس حاضر میشدند
چنانکه سلطان ولد قدس الله روحه العزیز در ابتدا نامهٔ خویش می فرماید ع پنجم ماه در
جماد آخر * بود نقلان آن شه فاخر * سال هفتاد و دو بده بعد و * ششصد از عهد هجرت احمد *
چشم زخمی چنین رسید آن دم * گشت نالان فلک دران ماتم * مردم شهر از صغیر و کبیر * همه
اندر فغان و آه و نفیر * دهیان هم ز رومی و اتراک * کرده از درد او گریبان چاک * بجنازه همه
بشده حاضر * از سر مهر عشق نه از پی بر * اهل هر مذهبی برو صادق * قوم هر ملتی برو عاشق *
کرده او را مسیحیان معبود * دیده او را جهود خوب چو هود * عیسوی گفته اوست عیسی ما *
موسوی گفته اوست موسی ما * مومنش خوانده نور سر رسول * گفته ست او عظیم بحر
نغول * همه کرده ز غم گریبان چاک * همه از سوز کرده بر سر خاک * همچنان این کشید تا چل روز *
هیچ ساکن نشد تف و سوز * بعد چل روز سوی خانه شدند * همه مشغول این فسانه شدند *
روز و شب بود گفت شان همه این * که شد آن گنج زیر خاک دفین * و ملک الادبا بدر الدین
یحیی در مرثیهٔ آن حضرت این دو بیت انشا فرمود (بیت) کو دیده که در غم تو نمناک نشد *
یا جیب که در ماتم تو چاک نشد * سوگند بروی تو که از پشت زمین * بهتر ز تو کس در شکم خاک نشد *
عزیزی از عاشقان این دو بیت را دران درو ورد جان ساخته می خواند (بیت)
کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل * دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر *
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم * این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر *

قسم ثالث در ذکر اصحاب و خلفای خداوندگار رضی الله عنهم

اول تاج الاولیاء و المحققین زبدة الاذکیاء و العارفین ترجمان اسرار الناسوتیه سراج رموز
اللاهوتیه فخر المجذوبین عارف کامل مدقق سید برهان الدین محقق ترمذی علیه رضوان الله الابدی

که از جملهٔ اولیای کبار و عرفای صاحب کشف واسرار بود در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت
و در معرفت بحری بود و از آخر همه عمر در مجاهده و ریاضت و مشاهده و عنایت بودے و پیوسته
کلمات در توحید فرمودے بعزلت و انقطاع رغبتی عظیم داشت و از دنیا و خلق معرض بود تمامت
بدلای بلاد و اوتاد ارض را دران عهد مدار بر وجود ایشان بود و ارادت و صحبت ایشان بحضرت
سلطان العلماء بهاءالدین الولد کبیر رضوان الله علیه بود و باتابکی حضرت خداوندگار منسوب و
خداوندگار را بعد از تحصیل علوم رسمی روزی بخطاب فرمود که اے جان و نور دیده ام اگرچه در
علوم رنجها بردی و انگشت نما گشتے اما بدان که ورائے این علوم علم دیگرست که این قشر آنست
و کلید آن علوم پدرت بمن رغبت داده است ترا تحصیل آن مطلوب ست بعد ازان حضرت
خداوندگار را بتحقیق علوم یقینی رغبت فرموده طریق سلوک را و آداب مشائخ تلقین کرد و حقائقی
که از پدر ایشان تحقیق کرده بود بدیشان تقریر کرد و مدت نه سال تمام صحبت فرمودند و
معارف سلطان العلماء را رضی الله عنه هزار نوبت بخداوندگار اعادت کردند تا آنچه سر توحید و
معرفت بود کما ینبغی بتحقیق رسانیده بعمل آوردند بلکه باضعاف آن بمقاماتی که ما لا عین رأت
منزل ساختند چون حضرت مولانا بهاءالدین الولد رضی الله رحلت فرمود سید برهان الدین
رضی الله عنه آنجا حاضر نبود چون خبر هائل وفات شیخش استماع کرد بر سر خاکستر بماتم
نشست و مدت یک سال تمام در فراق آن حضرت چون شمع می گداختند تا شبے در واقعه
بهاءولد را رضی الله عنه دید که از سر حدت تمام می فرمود که برهان الدین چگونه محمد مرا تنها گذاشته و
در محافظت او تقصیرے مے کنے از هیبت آن حال چون بیدار شد ازان پا تقوینه آمد و
بخداوندگار پیوست نقل ست از صاحب اصفهانی که از جملهٔ وزراء فضلاے روم بود
و مرید ایشان که روزے از بندگی ایشان استدعا کرده است که اجازت فرما تا حمام را بشوئیم
قطعا ممکن نشد و فرمود که اگر باز چرگین شود چه کنم گفت باز بشوئیند همچنین تا چند نوبت مکرر
فرمود آخر الامر برنجید و فرمودے بے فضول ما جهت جامه شوئی در عالم آمده ایم و برین وجه
تا آخر وقت بسر بردند نقل ست که چون شیخ الاسلام شیخ شهاب الملة والدین عمر السهر
وردے قدس الله سره العزیز از دار الخلافه بروم آمده بودے خواست تا بندگی ایشانرا دریابد

صاحب اصفہانی در بندگی ایشان رفتہ گفت بزرگی از مشائخ کبار آمدہ و اجازت شرف
حضور مے طلبید بعد از اجازت چون شیخ بحضرت شان درآمد ہمچنانکہ بر سر خاکی متکی می بودند و
بزبان حال بے واسطہ بیان بہمدیگر اسراری گفتند شیخ شہاب الدین رفت بسیار فرمود و اشک
ریزان بیرون آمد جمعے از شیخ سوال کردند کہ چرا مکالمہ نفرمودند شیخ گفت میان ما کلمات بسیار
رفت و مشکلات وافر حل شد پرسیدند چون دیدے فرمود کہ دریائیست از معارف حقائق پنہان و
نقل ست کہ روزی سید قدس اللہ سرہ سخن می فرمود شخصی گفت مدح تو از فلان شنیدم
فرمود تا ببینم کہ آن فلان کس چہ کس ست او را مرتبۂ آن ہست کہ مرا بشناسد و مدح من کند اگر او
مرا با سخن شناختہ است یقین کہ نشناختہ است زیرا کہ این سخن نماند و آن حرف و صوت نماند و آن
لب و دہان نماند این عرض ست و اگر بفعل شناختہ است ہمچنین و اگر ذات مرا شناختہ است صورت
ذات را راست باشد کہ مدح کند نقل ست کہ شیخ الاسلام ترمذی می گفتہ است کہ سید برہان الدین
سخنہای تحقیق خوب می فرماید از ان ست کہ کتب مشائخ و مقالات و اسرار ایشان را مطالعہ کردہ است
یکی گفت آخر تو نیز مطالعہ می کنی چون ست کہ چنان سخن نمی گوئی گفت او در پے مجاہدہ و عمل ست گفت
تو نیز آن در چرانی کوبے نقل ست کہ چون سید قدس سرہ مشاہدہ کرد کہ حضرت خداوندگار ما در دائرہ
ولایت بدرجہ کمال برسید و در زمرۂ اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ یَحْزَنُوْنَ ثابت گشت و
عالم و عالمیان را ہدایت می بخشد و بکمال می رساند بحضرت شان آمدہ التماس کرد کہ اجازت فرماید
تا بطرف قیصریہ ہجرت کند ممکن نشد بعد چند روز باز اجازت طلبیدند ہم اجازت نفرمودند آخر
بی اجازت روان شد در راہ مرکب عثور کرد و خطائی شدہ پای مبارکش را زحمتی واقع گشت بضرورت
عودت فرمود ببندگی خداوندگار آمد و تقریر کرد کہ ای نور دیدہ چرا اجازت نمی دہی تا بروم فرمودند چرا
از ما اختیار دورے می کنی فرمود کہ بحمد اللہ کہ کار تو تمام شدہ ست بلکہ عالمیان از تو نور و بہرہ میابند
تعجیل من از ان ست کہ شیر تندروی بدین ولایت نہادہ است او شیر و من شیر باہم سازگار
نتوانم کردن چون خداوندگار اجازت داد فے الحال متوجہ قیصریہ شد و بعد از اندک مدتی حضرت مولانا
شمس الحق والدین التبریزی عظم اللہ ذکرہ رسید کرامت و مناقب سید بحد ست
جہت اولی الابصار این مقدار آوردہ شد واللہ ولی التوفیق والہادی الی الطریق

ذکر ثانی حضرت مولانا سلطان الاولیا، والواصلین تاج المحبوبین قطب العارفین فخر الموحدین

آیهٔ تفضیل الآخرین علی الاولین حجت الله علی المومنین وارث الانبیاء والمرسلین مولانا وسیدنا شمس الحق والملة والدین التبریزی عظم الله جلال قدره پادشاهی بود کامل مکمل صاحب حال وقال ذوالکشف قطب همه معشوقان جناب احدی وخاص الخاص بارگاه صمدی از مستوران حرم قدس ومقبولان حظیرهٔ انس در معارف وحقائق رجوع اهل تحقیق بدو بودے وسالکان قدس راطریق کشف ووصل او نمودے در تکلم وتقرب مشرب موسی علیه السلام داشت ودر تجرد وعزلت سیرت عیسی علیه السلام پیوسته در مشاهده سلوک می فرمود ودر مجاهده روزگار می گذرانید تا زمان حضرت خداوندگار هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود والحالة هذه هیچ کس را بر حقائق اسرار او وقوف نخواهد بود پیوسته در کتم کرامات بودے واز خلق وشهرت خود را پنهان داشتی بطریقه ولباس تجار بود بهر شهر که رفتی در کاروان سراها نزول کردے وکلید محکم بر در نهادے ودر اندرون بغیر حصیر نبودی گاه گاه شلوار بند بافتی ومعیشت از آنجا فرمودے مسکن ایشان بتبریز بود حضرت سلطان الولد که فرزند مهین خداوندگار بود مرید حضرت ایشان بود نقل ست که یک نوبت مدت یک سال در محروسهٔ دمشق اقامت فرمود در هفته کما بیش یک نوبت از حجره بیرون آمدی ودر دکان رواسی رفتی ودو پول داده از آب سر چربے خریدی وتناول فرمودی تا مدت یک هفته بدان قناعت کردی تا مدت یک سال برین وجه معامله فرمود طباخ چون مدتها برین سیاق دید دانست که ایشان از اهل ریاضت اند واین زحمت باختیار بر خود قبول کرده اند ونوبتے دیگر چون حاضر آمدند طباخ کاسهٔ پر ثرید وچربش کرده ودو تا نان پاکیزه بخدمت ایشان نهاد حضرت ایشان را معلوم گشت که بر معاملهٔ ایشان وقوف یافته اند فی الحال کاسه را بهانه آنکه دست می شویم فرو نهاده بیرون رفت وازان پا از شهر رفت نقل است که یک نوبت در راهی می رفت امیری با خیل وحشم بدیشان ملاقی شد چون نظر بر همد گر افتاد آن امیر از دور سر اسپ کشیده زمانے بسیار بایستاد بعد ازان اشک ریزان روان گشت حضرت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره بر زبان مبارک راندکه سبحان من یعذب عباده بالنعم اصحاب کیفیت آن راز از بندگیش پرسیدند فرمود که این امیر از جملهٔ اولیاء پنهان ست ودرین لباس مستور چون مرادید تضرع کرد که راه عبادت وسلوک را درین لباس جمع داشتن نمیتوانم از حق تعالی

درخواه تا بکلی در لباس فقر درآیم و بدان لباس بفراغت بعبودیت پروردگار خویش مشغول شوم
چون مناجات کردم اشارت رسید که او را هم دران لباس عبودیت باید کردن و نور ولایت ابکدورت
امارت مجتمع داشتن چون حال را مشاهده کرد نالان روان گشت و تن در شفقت داد حضرت سلطان
المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز در مثنوی خویش در ذکر مناقب حضرت ایشان
می فرماید که عاشقان خدا را سه مرتبه است و معشوقان را سه مرتبه منصور حلاج رحمة الله علیه در مقام عاشقی
از مرتبهٔ اول بود میانهٔ آن عظیم ست و آخرین عظیم تر احوال واقوال این سه مرتبه در عالم ظاهر شد اما
آن سه مرتبهٔ معشوقان پنهان ست از مرتبهٔ اولین عاشقان کامل و واصل تنها نام شنیدند و در تمنای
دیدارش می بودند از میانهٔ نام ونشان یکس نرسید از آخرین خود هیچ نشنیدند مولانا شمس الدین
تبریزی عظم الله ذکره سرور پادشاه معشوقان در مرتبهٔ آخرین بود حضرت خداوندگار ما قدسنا الله
بسره العزیز ازین فرمود که (بیت) طُیُورُ الضُّحیٰ لا اَستَطِعُ شُعَاعَهُ ❊ فَکَیفَ طُیُورُ اللّیلِ تَطمَعُ
اَن تَرَیٰ ❊ وهم در مثنوی ولدی بیان شده است که روزی حضرت خداوندگار قدسنا الله بسره در غیب
مشاهده کرد قطبی را که چهار هزار مرید داشت همه ولی و بحق رسیده در چله از حق حالتی و مقامی می خواست
که بدان نرسیده بود و در تمنای آن یارب یارب میگفت تا حدی که بموافقت او اجزای زمین و آسمان
و ارواح علوی و سفلی یارب میگفتند و هم دران وقت نور خدا بمقدار سیری بر گوش مولانا شمس الدین
تبریزی عظم الله ذکره می زد و می گفت لبیک لبیک چون سه بار مکرر شد مولانا شمس الدین فرمود
الهی یارب آن شیخ می گوید لبیک با او گوی حال پی این سخن نور پیاپی بر گوشش میزد و می گفت
لبیک لبیک نقل ست که مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره هرگاه که از توالی تجلیات
مستغرق می گشت و قوای انسانی تحمل آن مجاهده نمی کرد جهت دفع آن حال خود را بکار مشغول کردی
و بناشناسی نزد مردم بمساقی رفته تا شب کار کردی و چون اجرت دادندی فرمودی قرض دارم
می خواهم تا جمع شود تا بیکبار ادا کنم وبدان بهانه موقوف می گذاشت بعد از مدتی غیبت می فرمود
نقل ست که سبب هجرت مولانا شمس الدین تبریزی عزاسمه بطرف روم و پیوستن بحضرت خداوندگار
آن بود که وقتی مولانا شمس الدین در وقت مناجات می فرمود که هیچ آفریدهٔ از خاصان تو باشد
که صحبت مرا تحمل تواند کردن در حال از عالم غیب اشارت رسید که اگر حریف صحبت خواهی بطرف روم

سفر کن در حال ازان پای متوجه ولایت روم گشت و شهر بشهر جویان گشت تا بمحروسهٔ قونیه حرسها
الله تعالی برسید شب هنگام بود در خان برنج فروشان نزول فرمود صبحی در در خان دکه بود آراسته
که اکثر صدور آنجا یگه بنشستندی برسر آن دکه بنشست و یعقوب وار بوی یوسف را بمشام جان
استنشاق می فرمود که اِنِّیْ لَاَجِدُ رِیْحَ یُوْسُفَ لَوْلَا اَنْ تُفَنِّدُوْنِ و قال قدس الله سره شعر
بوی آن خوب ختن می آیدم ❊ بوی یار سیم تن می آیدم ❊ باز شعشاع عقیق احمدی ❊ بوی رحمان از
یمن می آیدم ❊ حضرت خداوندگار را نیز چون بنور ولایت معلوم گشت که آن آفتاب فلک ولایت
در بیت السعود و برج شرف رسیده است بطلب ایشان از خانه بیرون آمده بدان طرف سیر فرمود
در راه از هر طرف خلائق بدست بوس آنحضرت تقرب می جستند و حضرت ایشان نیز در مقابله
همه را می نواخت و دلداریها می فرمود ناگاه نظر عرش همای مولانا شمس الدین بر حضرت خداوندگار رضوان الله
علیهما افتاد بنور محبت دانست که آنچه در عالم غیب اشارت یافته است مراد آن حضرت است اما هیچ
نگفت خداوندگار بیامد و در مقابله بر دکهٔ دیگر نشست و تا دیر که هر دو بهم دیگر نگاه می کردند و بزبان قدسی
با یک دیگر مباحثه و مکالمه می فرمودند هیچ آفریده را از اصحاب بر احوال مولانا شمس الدین و آنکه خداوندگار
جهت ایشان نشسته است وقوف نبود بعد از زمانی مولانا شمس الدین سر بر آورده از خداوندگار
سوال فرمود که مولانا رحمک الله در بیان این همه حال مختلف که از بایزید قدس الله سره منقول ست چگونه
تاویل می فرمائید که بایزید تتبع بحضرت رسالت صلوات الله تعالی علیه بمثابتی می فرمود که چون خبر تواتر بدو
نرسیده بود که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم خربزه را بچه طریق خورده است تا در مدت عمر خویش خربزه نخورد
و قال شدین سیاق ست میفرماید سُبْحَانِیْ مَا اَعْظَمُ شَانِیْ و گاهی می فرماید لَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللّٰهِ و حضرت رسالت
علیه السلام مع عظمت کمال می فرماید که اِنَّهٗ لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ وَاِنِّیْ لَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّةً حضرت
خداوندگار فرمود که بایزید اگرچه از اولیا کامل و عرفای واصل صاحب دل ست اما او را چون در دائرهٔ ولایت
بمقام معلوم خویش باز داشتند و در انجا ثابت گردانیدند و عظمت و کمال آن مقام را بدو منکشف کردند
از صفات علوی مقام خویش و بیان اتحاد این کلمه بیان می فرماید و حضرت رسول الله صلوات الله علیه
و سلامه چون هر روز بر هفتاد مقام عظیم عبور می دادند چنانکه اول بثانی هیچ نسبتی نداشت در مقام
اول که می رسید از علوی آن مقام شکر می فرمود و آن را غایت سلوک می دانست چون بدرجهٔ ثانی میرسیدند

ومقامی عالی تر وشریف تر از آن مشاهده می کردند تا از پایۂ اول وقناعت بدان مقام استغفار میفرمودند
در حال هر دو فرود آمده همدیگر را معانقه ومصافحه کردند و چون شیر وشکر بهم در آمیختند چنانکه دفعهٔ اول مدت
شش ماه آزاد در حجرهٔ شیخ صلاح الدین زرکوب رحمة الله علیهم بهم صحبت فرمودند چنانکه قطعاً و
اصلاً اکل وشرب وحاجات بشری در مابین نبود و در آن وقت ایشان بغیر شیخ صلاح الدین بیض الله
غرته دیگر کسی را مجال دخول نبود بعد از آن بیرون آمده حضرت خداوندگار را بسماع رغبت فرمود و
حقائقی که در شرح آن طولی وعرضی هست در سماع بدیشان بیان فرمود وبعد از سماع صحبت ایشان
مخصوص بود بمولانا شمس الدین بدان سبب اکثر اصحاب از بندگی حضرت ایشان محروم می ماندند و
مدتی بسیار تحمل می کردند که مگر شب فراق ما را صبح وصال روی نماید وجراحات بعد را مرهم قرب اندمالی
بخشد هرگز ممکن نشد بلکه روز بروز متضاعف می بودند تا لاجرم بواعث حسد در نفوس ایشان مستمر
گشت و آتش عشق وشوق ایشان مشاعل بر فروخت يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ دمدمه ووسوسه
وتعصب در میان انداخت تا عاقبت غبار انکار را بر روی کار آوردند وفسق را عشق شمردند و در
فضول فضول پرداختند وارادت خویش را برارادت شیخ تفضیل نهادند هرگاه که فرصت یافتند
بیافه وافسوس بحضرت ایشان سخن آغاز کردندی تا مگر انفعال بخاطر شریف شان راه یابد و بدان سبب
ازین مقام رحلت کنند تا حضرت خداوندگار برقرار سابق بدیشان صحبت کند مدتی درون دریا مثال
حضرت شان از خار انکار آن جماعت برهم می شد و باقاویل بی وجه ایشان التفات نمی فرمود و
گستاخیهای ایشان را بر عشق حمل میفرمود چون از حد تجاوز کردند دانست که مفضی خواهد شدن بفتنهٔ
بسیار جهت مصلحت وقت علی حین الغفلة بمحروسهٔ دمشق هجرت فرمود بعد از هجرت ایشان
خداوندگار از تمامت اصحاب انقطاع وعزلت اختیار کرد چنانکه باقی اصحاب وعزیزان نیز از افعال
آن جمع در فراق آنحضرت در ماندند و مدتی در آن درد و زخمه روزگار بسر بردند ناگاه از حضرت مولانا
شمس الدین بخداوندگار از محروسهٔ دمشق مکتوب آمد بعد از آن حضرت خداوندگار در شوق وعشق آنحضرت
باز بسماع شد وکلمات وغزلیات انشا فرمود وبا جمعی که از حرکت آن فتنه معصوم بودند عنایتها
می کرد وبا محرکان آن فتنه ومحرضان آن حرکت قطعاً بر سر عنایت نمی آمدند بلکه بگوشهٔ چشم نگران
حال ایشان نمی شدند آن جمع نیز چون دیدند که بکلی از زمرهٔ مبغوضان ومحجوبان می شوند درون باطن

واستغفار مشغول گشتند حضرت خداوندگار نیز توبه واستغفار آن جمع را بپذیرفت چنانکه بیان اینحال سلطان ولد قدس سره میفرماید (بیت) همه گریان بتوبه گفته که وای ✤ عفو مان کن ازین گناه خدای ✤ قدر او از عمی ندانستیم ✤ که بد او پیشوا ندانستیم ✤ طفل ره بوده ایم خرده مگیر ✤ یارب انداز در دل آن پیر ✤ که کند عذرهای ما را او ✤ عفو کلی ازین شدیم دوتو ✤ پیش شیخ آمدند لابه کنان ✤ که ببخشا مکن دگر هجران ✤ تو بها می کنیم رحمت کن ✤ گر دگر این کنیم لعنت کن ✤ شیخ شان چونکه دید از ایشان این ✤ راه شان داد و رفت از و آن کین ✤ اصحاب تمامت جمع شدند و بحضرت سلطان ولد آمده التماس کردند که بطلب مولانا شمس الدین بطرف دمشق با جمعی از اصحاب با هم متوجه شوند و سیم و زر بسیار بشکرانه و خرجی راه دادند و حضرت خداوندگار قدس سره این غزل را در طلب حضور شریف مولانا شمس الدین رضی الله عنه انشا کرده بصحبت سلطان ولد رضی الله عنه ارسال فرمود (بیت) بخدائیکه در ازل بودست ✤ حی دانا و قادر و قیوم ✤ نور او شمع های عشق افروخت ✤ تا بشد صد هزار سر معلوم ✤ از یکی حکم او جهان پر شد ✤ عاشق و عشق و حاکم محکوم ✤ در طلسمات شمس تبریزی ✤ گشت گنج عجائبش مکتوم ✤ که از آن دم که تو سفر کردی ✤ از حلاوت جدا شدیم چو موم ✤ همه شب همچو شمع می سوزیم ✤ ز آتشی جفت و از انگبین محروم ✤ در فراق جمال تو ما را ✤ جسم ویران و جان همچون بوم ✤ آن عنان را بدین طرف برتاب ✤ زفت کن پیل عیش را خرطوم ✤ بی حضورت سماع نیست حلال ✤ همچو شیطان طرب شده مرجوم ✤ یک غزل بی تو هیچ گفته نشد ✤ تا رسید آن مشرفه مفهوم ✤ پس بذوق سماع نامهٔ تو ✤ غزلی پنج و شش بشد منظوم ✤ شام از نور صبح روشن باد ✤ ای تو فخر شام و ارمن و روم ✤ حضرت سلطان ولد اشارت ایشانرا که از سر عنایت نفاذ یافته بود قیام کرده بر جان و دل احرام بسته بجز وسه دمشق روان شد بعد از طی منازل چون بدمشق برسید اصحاب را اشارت فرمود تا در هر طرف آثار ایشانرا طلب دارند و آن گنج را در هر کنج بجویند بعد از چند روز آن عالم حقائق را در گوشهٔ یافتند که مستغرق جمال صمدی گشته بود و هیچ کس را از اهل آن بلاد بر معاملهٔ ایشان وقوف نبود سلطان ولد با تمامت یاران بیندیش در آمده سر بسجدهٔ عبودیت نهادند بشرف دستبوس مخصوص گشتند و سیم و زری که آورده بودند بحضرتشان نهادند و سلام حضرت خداوندگار و مکتوب رسانیدند مولانا شمس الدین بخندهٔ خوش فرمود ما را بسیم و زر چه می فریبید ما را طلب مولانا محمدی بسیر کفایت ست و از سخن و اشارت او تجاوز چگونه توان کردن

چند روز که آنجا نگه بودند همه روز بسماع و ذوق مشغول چون مصالح تمام شد عنان عزیمت بطرف قونیه
روان فرمودند تمامت اصحاب بخدمتش هم سوار گشتند حضرت سلطان ولد قدس سره از سر عشق و اختیار
نه اضطرار در رکاب حضرت شان پیاده روان شد چندانکه اشارت فرمودند که بهاء الدین بر فلان مرکب سوار
شو فرمود خداوندگارم شاه سوار و بنده سوار چگونه بود فی الجمله بعشق و نیاز تا محروسهٔ قونیه در رکاب ایشان
بیامدند دران سفر بهر قدمی طی صد هزار مشکل و قطع بوادی هائل که هیچ سالک را حاصل نشده بود فرمود
و باعلای مقامات کاملان و واصلان برسید چون خبر وصول ایشان بقونیه برسید حضرت خداوندگار
با تمامت اکابر و اعاظم باستقبال بیرون آمدند در اول لقیه که هر دو آفتاب حقیقت بهمدگر قران کردند مولانا
شمس الدین از سلطان ولد شکر بسیار فرمود و صفت پیادگی باختیار و عشق ایشان را با نواع تقریر
کرد حضرت خداوندگار را بغایت خوش آمد و بر حسن ادب سلطان ولد آفرین فرمود بعد ازان حال
عنایت درباره ایشان بیش از اول مبذول می فرمودند فی الجمله اصحاب شکرانهٔ مقدم ایشان را جمیعها
ترتیب کرده هر یک روزی دعوت ساخته بگوشه می بردند چنانکه مدتی بسیار برین سیاق از سر وفاق
بی نفاق روز و شب در ذوق و جمعیت می بودند حضرت خداوندگار قدس الله سره بیش از اول
بحضرت مولانا شمس الدین قدس الله سره در آمیخت و اتحاد و اخلاص بیش از حد بر غایت فرمود و
شب و روز بصحبت یکدیگر مستغرق می بودند حضرت مولانا شمس الدین رضی الله عنه بعد از مدتی مدید
کیمیا نام دختری را که پروردهٔ حرم حضرت خداوندگار بود التماس نمود که بقید نکاح آورد خداوندگار ملتمس ایشان را
بخرمی هر چه تمامتر مبذول فرمودند و خطاب ایشان را بخطبه مقرون کردند چون زمستان بود و خداوندگار
در تابخانه در صفه خرگاهی ترتیب فرمودند که حضرت مولانا شمس الدین آنجا زفاف فرموده آن زمستان
آنجا وثاق ساخت ببندگی چلپی علاء الدین که فرزند متوسط مولانا خداوندگار بود در حسن و لطافت و علم
و فضل نازنین جهان هرگاه که بدستبوس والد و والده می آمد و از صحن صفه عبور می فرمود و بتابخانه می رفت
مولانا شمس الدین را غیرت ولایت در جوش می آمد تا چند نوبت بر سبیل شفقت و نصیحت
بدیشان فرمود ای نور دیده هر چند آراسته بآداب ظاهر و باطنی اما باید که بعد ازین درین خانه تردد
بحساب فرمائی این کلمه ایشان را دشوار نمود و منفعل گشت و نیز بواسطه آنکه درباره سلطان ولد
عنایت بیش می فرمود کدورتی در خاطر بود درین حال مکرر شد چون بیرون آمد و جمعی تقریر کردن جمع

فرصت را غنیمت شمردند و بخیه را بر روی کار آورده گفتند عجب کاریست آفاقی آمده است و در خانهٔ
خداوندگار در آمده و نور دیدهٔ صاحب خانه را در خانهٔ خود نمی گذارد فی الجمله همان جمع هر گاه که فرصت یافتندی
باستخفاف آنحضرت مشغول گشتندی و حرکاتی که موجب انفعال باشد بعمل می آوردند مدتی حرکات آن
جمع را از سر لطف و احسان و کمال حلم بخداوندگار باز نمی گفت بعد از مدتی که از حد گذشت بر سبیل حکایت
بخدمت سلطان ولد شمهٔ تقریر فرمود که این نوبت از حرکات این جمع معلوم گردد که چنان غیبت خواهم کرد
که اثر مرا هیچ آفریدهٔ نیابد و هم دران مدت ناگاه غیبت فرمود حضرت خداوندگار علی الصباح چون در مدرسه آمد
و خانه را از ایشان خالی یافت چون ابر بخروشید و در خلوت خانهٔ سلطان ولد آمده بانگ زد که بهاء الدین چه
خفتهٔ برخیز و طلب شیخت کن که باز مشام جان را از فوائح لطف او خالی می یابم مدتی بسیار باز در طلب و جود
شریفش تفحص استفسار حال ایشان می کردند و این نوبت یکبار نظر از آن جمع مرتفع فرمودند و روز و شب
در فراق آنحضرت غزلیات ببیان می آوردند عاقبت هر که در انزعاج آن قطب وقت محرص بود
گوشمال خود مشاهده کرد و از عنایت ایشان بکلی محروم شد فی الجمله بعد از طلب بسیار حضرت خداوندگار
عظم الله ذکره جهت حکمت و مصلحت بطلب ایشان با تمامت عزیزان و مقربان بمحروسهٔ دمشق رفتند
و مدتی آنجا نگه بودند و بهر گوشه استفسار حال ایشان می فرمودند آخر الامر تا بمحروسهٔ قونیه روان شدند و
باز بسماع و انشاء حقائق و افشاء رقائق و ترغیب عبّاد و تصفیهٔ قلوب اوتاد مشغول گشتند و شیخ
صلاح الدین زرکوب را قدس الله سره که از خلفاء مولانا شمس الدین رضی الله عنه بود و یگانهٔ عهد بود
و با انوار ولایت آراسته انگشت نمای آن جمع بود و بحضرت مولانا شمس الدین صحبت فرموده از باقی اصحاب
برگزیده قائم مقام آنحضرت داشته صحبت فرمود رضوان الله علیهم اجمعین **ذکر ثالث** حضرت
سید الاولیاء و المحققین زبدة العارفین قطب الاوتاد و امان الله بین العباد جنید ثانی و فقیر ربانی
مختار القلوب شیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه العزیز مرید و خلیفهٔ حضرت خداوندگار
بود و از اهل صحبت مولانا شمس الدین پیش از خلافت چلپی حسام الدین رجوع همه مریدان بحضرت او
بود و در زهد و ورع بے بدل بود و در مجاهده و تقوی بے مثل معرفت الهی و علوم یقینی از ره نیاز نه مجاز
او را حاصل شده بود و باعلای مقامات اهل صدق منزل ساخته بجری بود زاهد و فقیرے بود کامل
هر که دست در ذیل کرم او که حبل متین عبارت از انست استوار کردی از جملهٔ کاملان صاحب دل گشتی

پیوسته مراقب نفس خویش کلمات بر سبیل ایجاز فرمودی از ابتدای حال بامانت و دیانت مشهور
و بشغل زرکوبی منسوب بسبب تجرید و توجه ببندگی حضرت خداوندگار آن بود که روزی بر عادت در
حجرهٔ خویش بهم زرکوبی مشغول بود اتفاقا حضرت خداوندگار را آن روز شوری و حالتی عظیم بود
ناگاه از در حجرهٔ شیخ صلاح الدین درآمد و از حالتی که داشت بر وزن و ضرب مطرقهٔ شیخ جهت سماع
و حرکت درآمد و بذوق شوقی تمام مستغرق می بود شیخ صلاح الدین چون دید که حرکت و سماع ایشان
بر وزن ضرب مطرقهٔ خویش ست قطعا ساکت نشد و آن حالت را محافظت فرمود و از اتلاف زر
نیندیشید بعد از زمانی حضرت خداوندگار شیخ صلاح الدین را ستده بیرون آمد شیخ صلاح الدین رحمة الله
علیهما چون مدتی بحضرت شان صحبت فرمود و آئینه درون خود را صیقل کرد کمال نفس خود را بارادت
آنحضرت دانست و بران موجب بشرف ارادت مخصوص گشت و بسعادت نظر همایون شان ملحوظ شد
تا عاقبت از جملهٔ کاملان صاحب هدایت و عنایت گشت چنانکه حضرت خداوندگار میفرماید بعض الله وجهه
(شعر) کار زرکوبان چو زر کردی چو زر ٭ شه صلاح الدین که تو صد مرده ٭ و در غزلی دیگر میفرماید
(شعر) مطربا اسرار ما را باز گو ٭ قصه های جان فزا را باز گو ٭ ما دهان بربسته امروز از و ٭ تو حدیث
دلکشا را باز گو ٭ مخزن انا فتحنا بر کشا ٭ سر جان مصطفی را باز گو ٭ چون صلاح الدین صلاح جان ماست ٭ آن صلاح
جانها را باز گو ٭ و حضرت سلطان ولد قدس سره در مثنوی خویش میفرماید که قطب هفت آسمان و هفت زمین ٭
لقب شان بود شه صلاح الدین ٭ در وصال خدا قوی کامل ٭ نظرش کرده سنگ را قابل ٭ نو خور از رخش خجل گشتی ٭
هر که دیدیش ز اهل دل گشتی ٭ چون درا دید شیخ صاحب حال ٭ برگزیدیش ز جملهٔ ابدال ٭ رو بدو کرد
جمله را بگذاشت ٭ غیر او را خطا و سهو انگاشت ٭ گفت آن شمس دین که می گفتیم ٭ باز آمد بما چرا خفتیم ٭
گفت از روی مهر با یاران ٭ نیست پروای کس مرا بجهان ٭ من ندارم سر شما بروید ٭ از بر من صلاح دین
گروید ٭ بعد از غیبت مولانا شمس الدین تسکین و آرام بحضرت شان یافتند چنانکه سلطان ولد فرماید
(بیت) شورش شیخ گشت از و ساکن ٭ وان همه رنج گفت و گو ساکن ٭ شیخ با او چنانکه
با آن شاه ٭ شمس تبریز چنانکه خاصه آگه ٭ خوش در آمیخت همچو شیر و شکر ٭ کار هر دو نهد گر شد زر ٭
جماعت حسودان چون قربت او را بیش از حد مشاهده کردند باز بحقد و حسد مشغول گشتند و عداوت
آغاز کردند و از غایت قساوت و نهایت شقاوت حضرت او را بجهل منسوب میکردند و از حقائق لدنی

او بے خبر بودند چنانکه حضرت سلطان ولدے فرماید (شعر) باز در منکران غریوافتاد ٭ باز در ہم
شدند اہل فساد ٭ گفته باہم کزین یکی رستیم ٭ چون نگه می کنیم در شستیم ٭ اینکه آمد ز اولین تبرست ٭
اولین نور بود وین شر است ٭ کاش کان اولینه بودی باز ٭ شیخ ما را رفیق و ہم دمساز ٭ ہمه این
مرد راہمی دانیم ٭ ہمه ہم شہریم ہم خوانیم ٭ نه ورا خط و علم وی گفتار ٭ بر ما خود نداشت این مقدار ٭
خاص خاص خدا یرا عامی ٭ گفته آن قوم جاہل از خامی ٭ بے خبر زین که عالم ایشانند ٭ ہمچو چشمه
ز علم جوشانند ٭ علم شان آمد از جہان عدم ٭ زان کتابے که خوانده بود آدم ٭ بس کن و باز گرد ازین
گفتن ٭ وز دُرِ مدح اولیا سفتن ٭ قدح انکار آن مریدان کن ٭ صفتِ آن فریق بے جان کن ٭ گرچه
شان ترّہات می گفتند ٭ از غم و غصه شب نمی خفتند ٭ کاے عجب از چه روی مولانا ٭ می نیاید
کسی چو او دانا ٭ روز و شب می کند سجود او را ٭ بر فزون از دین فزود او را ٭ یک مرید برسم طنازی ٭
شد از ایشان و کرد غمازی ٭ او ہمان لحظه نزد مولانا ٭ آمد و گفت آن حکایت را ٭ که ہمه جمع قصد
آن دارند ٭ که فلان را زنند آزارند ٭ پس رسید این بشه صلاح الدین ٭ نور چشم و چراغ ہر ره بین ٭
خوش بخندید و گفت آن کوران ٭ آن گروهِ پلید بے ایمان ٭ نیستند این قدر ز حق آگاه ٭ که بجز
امر او بجنبد کاه ٭ چون تواند کسی مرا کشتن ٭ بے ز امرش بخونم آغشتن ٭ رحمتم محض ورنه من بنفس ٭
نهشتم زنده در جہان یک کس ٭ محبت و اتحاد حضرت خداوندگار به ایشان بمثابتی بود که روزے در اثنا
معارف خم را خنب فرمود شخصے دران مجلس نشسته بود گفت خداوندگارم میگویند خنب حضرت خداوندگار
فرمودہی بے ادب من این قدر دانم اما شیخ صلاح الدین چنین تلفظ مے فرماید متابعت او و لتر سید ام
و راست آن ست که او می فرماید جماعت حسودان چون حسن ادب و حفظ خداوندگار را شیخ
صلاح الدین برین وجه مشاہده کردند از حرکات الغیب خود استغفار کرده از جرأت و بے ادبے خویش
پشیمان گشتند و از چاه حیل بحبل لاحول بیرون آمدند و دانستند که اگر این نوبت در تیه ضلالت فرو شوند
دست رد بر سینه قبول ایشان خواہند زد و خسر الدنیا و الآخره خواہند شد لاجرم زود بتوبه مشغول
گشتند و توبهٔ ایشان بمحل اجابت مقرون شد که اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اِنَّهٗ كَانَ غَفَّارًا و سلطان ولد از صفت
آن حال بیان می فرماید (شعر) چون شنیدند ہر دو زاری را ٭ ساز کردند جنگ بارے را ٭
در کشادند و اه شان دادند ٭ قفلهای بسته بکشادند ٭ تو بهاشان قبول شد آن دم ٭ شاد گشتند

ورفت از ایشان غم + شیخ شد باز از همه خوشنود + باز از نو گناهشان بخشود + مرده روزشان
هزاران شد + بلکه خود بی شمار و پایان شد + چون از روی باطن حضرت خداوندگار را باشیخ تعلقی
و موانستی تمام بود در ظاهر به نسبت خواست که مواصلت متصل گردد لاجرم دخترش را جهت حضرت
سلطان ولد بخواست و نسب فرزندان خود را بسلالهٔ ایشان متصل گردانید حضرت خداوندگار مدت
ده سال تمام با شیخ صلاح الدین صحبت فرمود و تمامت اصحاب و عزیزان فوائد و موائد و جهانی
از ایشان حاصل کردند ناگاه شیخ را در عین کمال رسیده نقشی بی ارادت بر صفحهٔ دل مکتوب گشت چون
بخویش آمد از وقوع آن حال اضطرابی نمود و از حضرت عزت عز اسمه تضرع کرده رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا
إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا برخوانده بحضرت شیخ خویش که أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ عبارت از انست پناه گرفت
تائید سبحانی موقوف بعنایت شیخ گشته او را باز از ان حالت بدار الامن سلامت و بیت الانس
کرامت متمکن گردانید اما جسم مبارک ایشان را ضعفی و بیماری لاحق شد و مدت مرضش دراز کشید
شیخ از حضرت خداوندگار درخواست کرد تا عنایتی فرماید که از بدن عاریه نقل کرده بسرای باقی
رحلت کند بعد از تضرع بی حد اجازت داد و ۳ روز بعیادت نیامد شیخ را از ان حال یقین گشت
که وقت نقل رسید چنانکه سلطان ولد بیان می فرماید (بیت) ناگهان شد صلاح دین رنجور +
گشت از صحت بدن مهجور + رنج جسمش کشید سخت دراز + دمبدم نیست می شد او ز گداز + شیخ
چون می نداد دستوری + که رود رسته از رنجوری + چونکه رنجوریش دراز کشید + ناله و گریه اش
بچرخ رسید + گفت با شیخ کای شه قادر + این لباس وجود را بر در + کرد از وی قبول و گفت رواست +
از سر بالشین سبک برخاست + چون دو سه روز در عیادت او + نامد و کرد رو بحضرت هو + گشت
برشه صلاح دین روشن + گفت جان می شود جدا از بدن + پس بخوشی و خرمی تمام ازین دار غرور
بسرای سرور سفر فرمود قالب خاکی را بخاکدان گذاشته مرغ روح را با شاهباز ملائک پرواز داد
و عند ملیک مقتدر متمکن شد (بیت) رفت آن طاوس عرشی سوی عرش + چون شنید آواز
طبل از کوی عرش + حضرت خداوندگار عظم الله ذکره در ثواب ظاهر ایشان رقت بسیار فرمود
بعزت و تعظیم هر چه تمامت با تمامت اعاظم و اکابر قونیه تشییع جنازه کردند و این غزل را در باب
جمال ایشان انشا فرمودند قدس الله تعالی سرهما (بیت) ای ز هجران و فراقت آسمان

بگسسته * دل میان خون نشسته عقل وجان بگسسته * ذکر رابع در خلافت حضرت چلپی حسام الدین عظم الله درجاته حضرت چلپی کروبیان خلاصهٔ روحانیان بانی اساس محبت متمم ارکان مودت ملقن اسرار معرفت و حقیقت مکمل اضلاع شریعت و طریقت افتخار اولیا اختیار اتقیا مظهر انوار الهی مهد اطوار نامتناهی صدیق وقت ابویزید زمان چلپی حسام الحق والملة والدین قدس الله روحه که از عظماء اهل توحید و عرفای صاحب طریقت بود مقتدای همه اصحاب و پیشوای تمامت اقطاب ظاهر و باطنش در مجاهده بودے و در ورع و تقوی مبالغت فرمودی ادبی داشت بغایت وصدقے داشتے بنهایت ریاضت بسیار کردی و پیوسته در مجاهده بودی بطبع کریم و بشره حلیم بر دلها مفسّر و بر اسرار واقف کلمات جامع می فرمودے و بعلم حال مشکلات اصحاب قال را حل می کردی بعد از شیخ صلاح الدین رحمة الله علیه در حال حیات حضرت خداوندگار نه سال تمام و بعد ازان نیز شیخ و قائم مقام و خلیفه و امام تمامت اصحاب حضرتش بود و تمامت اصحاب ملازم ایشان می بودند و بملازمت او تقرب بحضرت خداوندگار می جستند نسب مبارک او متصل ست بشیخ عارف کما قال اَمْسَیْتُ کُرْدِیًّا وَ اَصْبَحْتُ عَرَبِیًّا قدس الله سرهم کمالات حضرت او را که تواند قیاس کردن و بکدام تراز و تواند سنجیدن مصرع گر ترازو دیش کنی میدان که میزان بشکند * و بحقیقت مظهر تمام حضرت خداوندگار ما او بود و تمامت مثنویات بالتماس ایشان مؤلف گشته است و اگر این یک منت تنها بر کافهٔ اهل عشق و توحید دارد همانا که تا دامن قیامت در تمهید عذر آن تقصی نتوان نمود و در میان مثنویات حقائقے که مکتوب ست اشارت بسلوک چلپی دارد (بیت) خوشتر آن باشد که سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران * دیباچه تمامت مثنویات مزین ست بالقاب شریف او اگر طالبی را هواے آن باشد که از سیر و سلوک ایشان شمه خبر یابد باید که در مطالعهٔ مثنوی معنوی از سر عشق مبالغه نماید تا مگر بر بعضی صفات او مطلع یابد و از قبیل اهل بصیرت گردد ما نیز شمهٔ از مثنویات که اشارت بنام ایشان دارد بر سبیل تبرک ذکر کنیم کما یقول فی الثانی (بیت) مدتی این مثنوی تاخیر شد * مهلتی بایست تا خون شیر شد * تا نزاید بخت تو فرزند نو * خون نگردد شیر شیرین خوش شنو * چون ضیاء الحق حسام الدین عنان * باز گردانید ز اوج آسمان * چون بمعراج حقائق رفته بود * بے بهارش غنچها نشگفته بود * و فی الثالث می فرماید (بیت) ای ضیاء الحق حسام الدین بیار * این سوم دفتر

که سنت شد سه بار + بر کشا گنجینهٔ اسرار را + در سوم دفتر بهل اعذار را + و فی الرابع میفرماید (بیت)
ای ضیاء الحق حسام الدین توئی + که گذشت از مه بنورت مثنوی + همت عالی تو ای مرتجا +
می کشد این را خدا داند کجا + گردن این مثنوی را بستهٔ + می کشی آن سوی که تو دانستهٔ + در لب و گفتش
خدا شکر تو دید + فضل کرد و لطف فرمود و مزید + زانکه شاکر را زیاده وعده است + آنچنانکه قرب مزد سجده
است + زان ضیا گفتم حسام الدین ترا + که تو خورشیدی و این دو وصفها + شمس را قرآن ضیا خواند
ای پدر + وان قمر را نور خواند این را نگر + و باز در رابع می فرماید (بیت) همچنان مقصود من زین
مثنوی + ای ضیاء الحق حسام الدین توئی + مثنوی اندر فروع و در اصول + جمله آن تست کردستی قبول +
در قبول آرند شاهان نیک و بد + چون قبول آرند نبود بیش رد + چون نهالش داده آبش بده +
چون کشادش دادهٔ بکشا گره + قصدم از الفاظ او راز تو است + قصدم از انشاش آواز تو است + پیش من
آوازت آواز خداست + عاشق از معشوق حاشا کے جداست + و در خامس می فرماید (بیت)
شه حسام الدین که نور انجم ست + طالب آغاز سفر پنجم ست + گر نبودی خلق محجوب و کثیف + ور نبودی
حلقها تنگ و ضعیف + در مدیحت داد معنی دادمی + غیر این منطق لب بکشادمی + مدح تو حیف ست با زندانیان +
گویم اندر مجمع روحانیان + و در سادس میفرماید (بیت) ای حیات دل حسام الدین بسی + میل
می جوشد بقسم سادسی + گشت از جذب چو تو علامهٔ + در جهان گردان حسامی نامهٔ + پیش کش می آرمت
ای معنوی + قسم سادس در تمام مثنوی + دیدهٔ غیبت چو غیب ست اوستاد + کم مبادا زین جهان این
دید و داد + عنایتی که حضرت خداوندگار را قدس الله سره بحضرت ایشان بود هیچ یکی از خلفا نبوده است
و سلوک بدیشان بوجهی میفرمود که کسے گمان بردی که مگر مرید ایشان ست لطافت مزاج شریف و شفقت
چلبی بمثابتی داشت که اگر در خدمت او شخصی نقل کردے که فلان را چنین زحمتی و وجعی حادث شده
فی الحال او را همان زحمت صادر می شد در علوی همت و کرم معروف و مشهور بود چنانکه فقرا و اهل احتیاج
بوجود چندین امرا و صاحب خیر که دران عهد بودند برگ و نوا از ایشان می یافتند هر سماط و سماع که
ترتیب فرمودندی همه اکابر از علوی همت ایشان رشک آوردندی در پرهیزگاری بحدے بودند
که هرگز باختیار بروز بحمام نرفتی تا نظر بر نامحرمی نرسد و یکی از جمله آداب او آن بود که هرگز در مدت
ملازمت او بحضرت خداوندگار قطعا بتوضای که بدیشان منسوب بود در نیامده در شبهای زمستان بوجود سرما

وبرف و باران بسرای خویش رفتی و تجدید وضو کرده باز آمدی و دائم در حضور خداوندگار قدس سره بزانوی ادب نشسته بودی لاجرم بدین ادب سلوک یافت آنچه یافت مدت ده سال تمام درحال حیات خداوندگار خلافت فرمود چنانکه همه اصحاب بی حقد وحسدی مستفید می شدند و مصداق این سلطان المحبوبین سلطان ولد می فرماید رضوان الله علیهم اجمعین (بیت) بود با شیخ در زمانهٔ شیخ ✤ همدل و همنشین بخانهٔ شیخ ✤ در صفا و وفا بهم همدم ✤ همه اصحاب شادمان بی غم ✤ بخشش هر دو بر همه شامل ✤ همه از هر دو عالم و عامل ✤ هر وقتی که حضرت خداوندگار بتقریر حقائق مشغول می شد چلپی را از غایت لطف و حانیات چنان عنایت حاصل می شد که بکلی از هوش رفت و تا دیرگاه از ذوق و لطف آنحال مدهوش می ماند چون بخویش آمدی سر بسجده نهاده اشک طوفان انگیز از دیده روان کردے و آفرین بر ذات پاک آنحضرت گفتی بعد از نقل حضرت خداوندگار قدس سره در خلافت اختلاف افتاد بعضی گفتند که حضرت چلپی آنچنانکه درحال حیات خداوندگار امامت و خلافت می فرمود درینوقت هم بخلافت بیعت کنیم و او را قائم مقام شیخ دانیم و وجود شریفش غنیمت شمریم بعضی گفتند هرچند این رای صایب ست اما مثلی ست مشهور که الشبل فی المخبر مثل الاسد حضرت سلطان الاولیاء والمحبوبین بهاء الحق والدین سلطان ولد قدس سره وارث علمی و صلبی حضرت خداوندگار ست و خلاصه محبوب اولیاے کبار کاشف رموز حقائق و شارح معارف و دقائق دیباچهٔ نامهٔ الٰهی ست و ملقن اسرار نامتناهی درحال حیات خداوندگار اگرچه استعداد امامت و استحقاق ریاست و استیهال شیخی اولیاء بکمل داشت اما بوجود شعشاع نور والدش طریق ادب سلوک می داشت امروز که کان آفتاب شب دیجور روی در نقاب غیرت کشید این سلالهٔ طاهر را که سر اوست قایم مقام شیخ دانیم جمعے از عزیزان که ناقدان بازار معرفت و صدرنشینان مسند طریقت بودند گفتند ما عاشقان جگرسوخته را چه محل آن باشد که درمیان جان و جانان فرق توانیم کردن نظم آن چو خورشید این چو بدر منیر ✤ هر دو سلطان و شاه عالمگیر ✤ آن چو صدیق بحر صدق و صفا ✤ واین چو حیدر حبیب و شیر خدا ✤ آن یکی شهسوار عالم دین ✤ وین یکی افتخار روی زمین ✤ آن یکی قرة العیون جهان ✤ وین دگر آسمان عالم جان ✤ آن یکی ملک فقر را دیهیم ✤ وین دگر پیشوای هفت اقلیم ✤ هر دو فرمان ده ممالک دل ✤ هر دو مقبول و هر دو هم مقبل ✤ هر دو را شمع معرفت در دست ✤ هر دو از جام قدسیان سرمست ✤ هر دو ما را

درین جهان رهبر * باز هر دو شفیع در محشر * هر دو در باغ معرفت رسته * چون گل و یاسمین بیک
دسته * اولی تر آن ست که در میانه تمیز نکنیم تا چنانکه رای صائب هر دو پیشوا اقتضا کند ما نیز بران جمله
فرمان برداری کنیم روز دیگر که تمامت عزیزان و اصحاب امیران و ارباب بزیارت تربهٔ مقدس
آمده بودند حضرت چلپی رحمة الله علیه ببندگی سلطان ولد فرمود لے نور دیده مخدوم زاده امروز که
آفتاب جلال حضرت خداوندگارم از عالم سفلی غروب کرده در افق آخرت طلوع کرده ما مشتی یتیمان و
ضعیفان را بتو ودیعت گذاشت می باید که بر تخت پدر بزرگوارت بنشینی و آنچه طریقهٔ تربیت و
شفقت ست در حق وضیع و شریف مسلوک فرمائی حضرت سلطان ولد از کمال لطف و خلق زبان
گوهر بار کشوده بعبارتے فصیح فرمود که حضرت خداوندگارم و پدرم رضی الله عنه در حال حیات خویش
ترا بهمه گزیده بود و ریاست و امامت همه اصحاب و فرزندان بتو تفویض کرده امروز که از جمال زیبای او
محروم ماندیم امامت بطریق اولی و در اثنای آن بر خاست و حضرت چلپی را بر مسند بنشاند دوازده سال
تمام او را قائم مقام پدر خویش دانست و حضرت چلپی نیز آنچه وظیفهٔ مشائخ ست از تربیت و شفقت
و تصفیهٔ خواطر مریدان و طریقهٔ سلوک هیچ باقی نگذاشت و سنن خداوندگار را علی التمام مرعے فرموده
آخر الامر چون فراق آنحضرت از حد گذشت از حضرت عزت عز اسمه استدعا فرمود میسر شد و پرده
وجود از پیش برداشته شد چون اضطرار ایشان بغایت بود تیر دعا بهدف اجابت رسید و سعادت سفر
دار الخلود در شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایه میسر گشت و بحلقهٔ خاص خداوندگار پیوست رضی الله عنهم
و رضوا عنه **ذکر خلافت حضرت** سلطان ولد رضی الله عنه حضرت سلطان المحبوبین معشوق
الاولین والآخرین عارف اسرار اللاهوتیه ملقن رموز الناسوتیه آیة الرحمة بین الناس ولی الله
فی الارض و حجة الله علی الخلق متمم دایرة الولایة و خاتمهم مالک اقالیم الحقیقة و حاکمهم مولانا و سیدنا
و سندنا بهاء الملة والحق والدین وارث الانبیاء والمرسلین الهادی الی سبیل الیقین قدس الله سره
المعظم که در جمیع علوم رسمی دریای بود بے کرانه و در معارف و حقائق قدسی بادشاهی بود بی مثل
و نشانه هرگاه که در بیان را بالماس مرجان وش زبان در حقهٔ یاقوت دهان سفتی بیک بار مشکلات
مبهم و رموز درهم عالمیان را از آیینهٔ زنگ گرفته درون هر یک مشاهده کرده حل فرمودے و
سر حقائق و لب دقائق را ببراهین قاطع و دلائل واضح بر همه حضار روشن و هویدا گردانیدی فضلا و علمای

ملت را انگشت حیرت در دهان خجلت باز ماندی جمله نشینان حضرت قدس و مجاوران حضیرهٔ
انس علیک عین الله برخواندندی حضرت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره دربارهٔ ایشان عنایتی تمام فرموده
در اوقات تجلیات و مناجات از حضرت رب العزة جهت ایشان اعلای مقامات ولایت را بی زحمت
کدورت و مشقت طلب استدعا فرمودی لاجرم آن گنج حقائق او را بکمال حاصل گشت و ظاهر و باطن مبارکش همه
بنور قدسی مزین شد مدت نود و شش سال عمر یافت پیوسته در مشاهدهٔ حقائق مستغرق می بود و نقوشی که بر
لوح حقیقت ست بنظر بصیرت می دید و بر عالمیان شرح می فرمود اکابر و اصاغر فوائد و موائد دو جهانی اکتساب میکردند
و بزرگان سر بر آستانهٔ آن قطب زمین و زمان مینهادند در مجمعی که آن قطب هدی حاضر بودی با وجود چندین فضلا
و علمای مفتین که از آفاق در آن خطهٔ مبارک مجتمع شده بودند و در تمامت علوم انگشت نمای عالم گشته حضرت او بتقریر
حقائق و معارف مشغول گشتی چنانکه یکی را از ایشان مجال نطق نبودی (بیت) کلاه گوشهٔ خورشید چون نماید رو ✤ ستارگان
بحقیقت فرو نهند کلاه ✤ عاشقان سوخته دل که در آن انجمن و محفل حاضر بودندی از غایت لطف و نهایت شوق واله
گشته غرق بحار اسرار شدندی و اگر کسی را درین گفتار شکی و شبهتی افتد مثنویات و غزلیات و کلمات منثور آنحضرت را
در مطالعه آورد تا تقریر این معانی او را مبرهن گردد و اگرچه کلماتی که آنحضرت از سر اطلاق بیان فرمودی هیچ نسبت بدان داشت
بتقریر یکه مقید بودی و نیز همه کلمات که انشا فرموده است مفتاح چندین مقامات اصحاب کشف ست و هر فصلی از آن
ارباب طریقت را مرشد و پیشوائیست اخلاقی داشت مساوی بر خاص و عام آشنا و بیگانه بزرگ و کوچک تابان چهره چون
آفتاب درخشان و خندان چنانکه مؤلف این رساله میگوید زهی ز نور روان تو چشم جان روشن ✤ ز عکس طلعت تو
لوح قدسیان روشن ✤ ز نور سینهٔ پاک تو در شب دیجور ✤ توان شمرد یکایک ستارگان روشن ✤ هر آن خیال که در وهم
روشنان نگذشت ✤ ضمیر پاک ترا شد یگان یگان روشن ✤ کجاست منکر تا من نمایمش او را ✤ ز مکرمات کمال تو صد نشان
روشن ✤ خدیو تخت حقائق بهای ملت و دین ✤ که روشن ست بدو چشم عاشقان روشن ✤ انیس روضهٔ پاک تو قاصرات
الطرف ✤ میان مرقد صدر تو چون جنان روشن ✤ ببارگاه جلالت مرا چه قدر بود ✤ که در صفات جلالت کنم بیان روشن ✤
ولیک عشق بر آن آردم چو پروانه ✤ که گرد شعلهٔ شمعت کنم دهان روشن ✤ هر چند در صفات کمالات آنحضرت شروع
رود عین تقصیری خواهد بود فی الجمله از ایشان چهار سلالهٔ طاهرهٔ طیبه بوجود آمد اول حضرت چلپی عارف و چلپی عابد و چلپی زاهد
و چلپی واجد رضی الله عنهم چون مدت عمرش بنود و شش سال رسید در مزاج شریفش تکسری روی نمود و در روز چند صاحب
فراش گشت و حضرت چلپی عارف که فرزند مهین بود بخواند و بکنار گرفت و اصحاب عزیزان و مریدان را بودیعت داد آن شب

که بجوار رب رحیم و ملک کریم ملحق خواست شدن خانه از اغیار خالی فرمود و چون پاسی از شب بگذشت بنشست و فرمود
که حضرت خداوندگارم و مولانا شمس الدین و اولیاء الله تمامت آمده اند و انتظار من میکنند باید که بر فوت من جزع و فزع
نکنند و بتقریر حقائق مشغول شدند و بذکر رب الخلائق تقرب جستند در میان ذکر آخر شب روز شنبه دهم ماه رجب سنه
اثنی عشر و سبعمائه در فرادیس قدس و ریاض انس استقرار کرد و در پرده نور مستور شد قاصرات الطرف بخدمتگاری میان
بستند و ولدان مخلدون اباریق نور پر شرابا طهورا پیش آوردند شمان نور از قبهٔ مبارک تا آسمان نوری ایستاده چنانکه
اهل قونیه از صغیر و کبیر در روز روشن مشاهده کردند و دران عظمت حیرت آوردند و بر فوات جمال حضرت ایشان عمر بود چنین
بعلیین رسانیدند رضی الله عنه و عن اسلافه **ذکر حضرت چلبی عارف** قدس الله سره مخدوم زادهٔ روحانیان
حیات بخش ربانیان نور دیدهٔ محققان راه نمای سالکان مهامهٔ جبروت قافله سالار نازنینان خطهٔ ملکوت سرمه کش دیدهٔ
عارفان نوازندهٔ دل سوختهٔ مسکینان حضرت چلبی جلال الدین فریدون المشتهر بعارف نور الله ضریحه در حال حیات حضرت
خداوندگار بوجود آمد بعد از وجود حضرت خداوندگار قدس سره اورا بیاوردند و در آستین نهاد و حرکات سماع فرمود و در بارهٔ او
عنایت بسیار کرده لقب خود را بدیشان ارزانی فرمود و بنام عارف خواند و آب معرفت را در جوی سینهٔ او روان کرد بعد از
نقل سلطان ولد بر تخت ولایت و خلافات آبا و اجداد خویش مستوی شد و کافهٔ صادقان را بوجود شریف خود مزین و مشرف
گردانید و طریق صدق و نیاز را و ترک ما سوا الله و مجاز را بر همه هویدا کرد و سلاطین و امرا و افاضل و کبرا از محبت و اخلاص
بدیشان ارادت آوردند و فرمان و اشارت او را منقاد شدند و عزت نفس خود را دران دانستند کلمات و غزلیات او در مشحون
بفنون غرایب و حقائق ظاهری و باطنی آراسته و همتی عالی و کرمی بحد خلقی فایض بر خاص و عام چون آفتاب و جدی و
بسطی باعتدال چون نسیم بهار از تکلف و رعونت دور اگر در بیان اخلاق و صفاتش شروع رود بتطویل انجامد اما حسب تبرک از
هر بابی فصلی و از هر بهاری شمهٔ متفرقه واجب نمود آوردن انتقال حضرتش قدس سره روز سه شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه
سنه تسع عشر و سبعمائه ازین تنگنای جهان بدار الامان و بیت الجنان رحلت کرد و باصل و جنس خود بپیوست مریدان و
عاشقان در شهر و مقام مراسم عزای آن نازنین جهان تقدیم داشتند و در مراثی قصائد پرداختند رحم الله الماضین و ادام
دولة الباقین **ذکر دیگر** بعد از نقل چلبی برادرش چلبی روحانیان دیباچه وجوه محققان گلبن گلشن معرفت سیمرغ قاف قربت
صدر نشین تخت نصرت نور عیون الکاملین محبوب الواصلین بحر العوارف شمس المعارف چلبی شمس الدین عابد اسبغ الله ظلاله
الی الکنون قائم مقام و شیخ امام وقت است و کافهٔ مریدان و عاشقان از جمال همایونش دیده روشن و اخوان صفا حضرتش و هم
شموس افلاک المعارف و نجوم بروج الحقائق و ثمرهٔ اغصان اشجار القدس و در ر بحار معارف الانس صلاح الدین امیر زاهد

وحسام الدین سلطان واجد رضوان الله علیهم اجمعین که کبار اقطاب وعیون اولی الالباب اند سنن اجداد را قائم داشته
وطریق رشد وسبیل هدایت را بر همگان هویدا کرده جهانیان را بوجود پر جود تشریف شان استظهاری تمام وصادقان را ابد ولی مبارک
شان وتوقی مالاکلام ایزد سبحانه وتعالی این عقود بختیاری را جهت سائر عباد سالیان بسیار پاینده ونتایج طیبه ایشان را
تا دامن قیامت در روی کار دارد بحق محمد واله الطیبین الطاهرین اجمعین یارب آمین **ذکر خلفا و اصحاب و روسای**
مریدان رحمهم الله تعالی - **بدان** وفقک الله که در حال حیات خداوندگار قدسنا الله بسره المقدس مریدان و
عاشقان بی شمار بودند اما از ان جمله که از اهل صحبت بودند قربت تمام داشتند وریاضت بسیار کرده ودر بوته فقر و
نیستی هستی وجود را هزار بار گداخته وظاهر را محو کرده ودنیا را پس پشت انداخته این جمله بودند که ذکر میرود وهم چلبی جلال الدین
فریدون ومولانا سراج الدین پاپیورتی وبهاء الدین بحری وفخر الدین سیواسی واولاد مدرس وکریم الدین بکتمور ومولانا
صلاح الدین فقیه ونظام الدین الخطاط ومولانا عز الدین ارزنجانی ومجد الدین مراغی رحمة الله علیهم ورضی الله عنهم وجمعی که در آخر وقت خداوندگار
رسیدند وبعنایت چلبی حسام الحق والدین سلطان ولد قدس الله سرهما ملحوظ گشته بخلافت موسوم مرسوم شدند یکی مولانا ملک
العارفین فخر المحققین کامل الحال والقال مولانا علاء الدین الاماسی رحمة الله علیه بود که در عهد خویش صاحب قران زمره فقراء
وقافله سالار جمله عشاق بود نفسی داشت آرامیده وسیرتی پسندیده شانی عالی وبیانی شافی محبوب ومقبول دلها بود همتی در باره
مریدان شامل هر کرا الصدق وصفا برگزیدی بزمره صدیقان رسانیدی چنانکه ارکان مولانا واستاد تا وشیخنا شمع جمع عرفا واسطة
العقد الاتقیا شارح رموز دقیق وشارب سلسبیل تحقیق ملکی الصفات مقبول الاولیا زبدة الازکیا حسام الملة والدین حسین ست المولوی
المقیم بمحروسه ارزنجان رحمة الله علیه موسی وار ید بیضا ومسیح وار احیای موتا داشت در فنون فضائل رسمی بی نظیر جهان ودر حقائق ودقائق
درویشان بحری بی پایان علمی بغایت وادبی بی نهایت وهمتی عالی طریقه مشایخ ورزیده وکاس محبت وحقیقت چشیده وحضرت
سلطان ولد بیض الله غرته درباره او عنایت بسیار فرموده ودر محروسه ارزنجان او را قایم مقام خود نصب کرده واجازت عالی
ارزانی داشته است هر گاه که عصافیر بنان را بر سفینه اقلام رکوب به صحیفه سیمین قرطاس را لسواد الماسی مداد مسطر زکند ومعانی
سبع المثانی را ابابیل غریب لالی عجیب مکلل گرداند حیرت بر عقول روحانیان می افتد ریاضات شگرف کرده
وبر آستانه خدمت نشسته وحقائق ومعارف فقر را بطریق تعلیم بر همه سکان
آن بلاد روشن کرده وبزی اهل فقر در آورده وبحلقه
اولیا دعوت نموده است
تمت الرساله بعون الله

بامداد اللہ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

حق حق حق

وصلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ سیدنا محمدؐ و علی آلہٖ و صحبہٖ اجمعین

اما بعد بر ضمائر خورشید نظائر نظارگیان مناقب مولانا رومی رضی اللہ تعالےٰ عنہ و آرزومندان فضائل حضرت مولوی معنوی رحمہ اللہ تعالےٰ مخفی و مستتر مباد کہ عزم طبع کتابے بسیط ترا زمین مناقب در محامد حضرت مولانا جلال الدین رومی علیہ الرحمۃ و الغفران و تراجم خاندان عالی شان جناب ایشان داریم اما جلوہ گری این صورت بمسند فعلیت مشروط بدو شرط است شرط اول دستیابی نسخۂ صحیحۂ کتاب مستطاب مناقب العارفین مؤلفۂ یکے از مریدان عالی شان حضرت چلپی جلال الدین فریدون المشتہر بچلپی عارف کہ از احفاد و اسباط مولانای روم اند باشارۂ حضرت ممدوح در ہفتصد و ہژدہ ہجری علی صاحبہا الف تحیہ من صلوٰۃ و تسلیم در تالیف او شروع افتاد و شرط دوم ظہور شوق خریدارے خواہشمندان شرط اول بذمۂ ما معلن ست کہ از سعی در جستجو و کوشش در تلاش آن اطلاع میدہیم و شرط دوم متعلق بمشتریان و آگاہانیدن ازان بر او شان اگر ارادۂ خرید مصمم باشد عزم طلب بالجزم ازان زود اطلاع بخشند و درخواست خریدارے جلد بفرستند و برای آگاہی اجمالے خواہشمندان رسالۂ انموذج المناقب از ان کتاب مستطاب منتخب کردہ بطور مشتے نمونۂ خروارے ہدیۂ ناظرین باتمکین کردہ آید

الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهاءالحق والدین

محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البلخی البکری رضی اللہ عنہ وعن اسلافه فنعم السلف ونعم
الخلف اعلم اسعدک اللہ حملۂ اخبار ونقلۂ آثار رحمہم اللہ چنان حکایت کردند
که بادشاه ملک خراسان علاءالدین محمد خوارزم شاه که عم جلال الدین محمد خوارزم شاه
باشد مردے عظیم بزرگ وبا مهابت بود واکابر ملوک آن ممالک مملوک ومسخر او ودر تحت
تصرف وفرمان او بودند واورا نازنین دخترے بود که در اقالیم سبعه وربع مسکون بملاحت
وموزونی وکمال وجمال نظیرے خود نداشت ولائق پادشاهی اورکفوی یافته نمی شد
تا دختررا بوے دهد واز قید او برهد وهمانا که آن دختر نیک اختر مراهق گشته بود
یک شبے بادشاه با وزیر خود دران باب مشورت کرد که چون ملکهٔ مارا در کل وجوه کفوی موجود
نمی شود چه باید کردن وتدبیر آن چیست وزیر او مردے بود عالم وعاقل گفت کفو
پادشاهان اسلام وحکام علماے کرام باشند اَلْمُلُوْکُ حُکَّامٌ عَلَی النَّاسِ وَالْعُلَمَاءُ حُکَّامٌ
عَلَی الْمُلُوْکِ بادشاه گفت که آن چنان عالم عاقل کجاست گفت آنکه در تختگاه بلخ است
خدمت جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق اکبر ست رضی اللہ عنه ودار الاسلام
شدن خراسان من اول الحال ببرکت جهاد وفتح کردن اجداد او ست ودر جمیع فنون انگشت نماے
علماے عالم وکبراے بنی آدم ست وهنوز تازه جوان ست ودر سن سی سالگی بسی ریاضت
ومجاهدات کرده گوی تقوے از فرشتگان ملاءِ اعلی میرباید وگویند جلال الدین حسین
پیوسته از عزوبت خود متردد خاطر بودے واز مکائد شر الناس اندیشه کردے وگفتے
که در جمیع احکام دینی وسنن احمدی صلے اللہ علیه وسلم هیچ نوع دقیقه از من فوت
نشده است واصلا در کار شرع تکاسل وتهاون نکرده ام وبقوت وعصمت ایزدے از
جمیع کبائر معصوم بوده ام واز متابعت نبوی صلوات اللہ وسلامه علیه قدمے بیوفا
پیش ننهاده ام بغیر از سنت نکاح که در طلب آن رغبت ننمودم همانا که همان شب حضرت
سلطان المرسلین وحبیب رب العالمین محمد امین را صلے اللہ علیه وسلم بخواب دید

که دختر بادشاه خراسان را خطبه کن همچنان به تقدیر الٰهی همان شب هم بادشاه
و هم وزیر و هم ملکهٔ جهان در خواب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بدیدند که ملکهٔ جهان را
بحسین خطیبی نکاح کردم بعد ازین این مذکوره از آن اوست النعم الختن و العروس بیت
باد امبارک در جهان سور و عروسیهای ما ✤ سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما ✤
علی الصباح وزیر بشادی تمام برخاست و بخدمت بادشاه و ملکهٔ جهان رفت و تقریر خوابی
که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و درین اراده و عزمت حق
جل و علا همگان حیران ماندند وزیر باجازت بادشاه بخدمت جلال الدین خطیبی آمد تا قصهٔ
خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیبی کیفیت خواب هم را بیان کرد وزیر را اخلاص
یکی در هزار شد و دران ایام اجتماع و طوی عظیم فرموده حق را بمستحق دادند و همچنان
منقول ست که حضرت حسین خطیبی دران عنفوان جوانی چنان متبحر و علامهٔ زمان بود که
مثل رضی الدین نیشاپوری و بدر وس و شرق علاقلی که از مشهوران جهانند از جملهٔ
شاگردان او بودند و ده و سه هزار شاگرد مفتی و زاهد و صاحب کرامت داشت چنان گویند
که بعد از نهم ماه حضرت بهاء الدین ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم نقل
فرمود و چون مولانا بهاء الدین ولد بزرگ شد و بالغ گشت در انواع علوم و حکم مستثنا
و مشار الیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده میخواستند که او را بر تخت بادشاهی
بنشانند تا همگنان در تحت تصرف او باشند حضرت بهاء الدین ولد قبول نکرد و اصلا رضا نداد
روزی در کتب خانهٔ پدر خود درآمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت با خود گفت که مادرت
ملکهٔ جهان را بسبب این علوم و حکم بپدرت داده بودند بهاء الدین ولد بجد تمام بتحصیل علوم دینی
مشغول شد و مهارت نمود و از ممالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطهٔ بلخ
سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را شب آدینه بخواب دیدند که
در صحرای خیمهٔ بس بزرگ گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طراحها انداخته و حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بران مسند تکیه زده بود و در پهلوی راست مصطفی صلی الله
علیه و علی آله وسلم بهاء الدین ولد نشسته بود و باقی علما و مفتیان دین بدو زانوی ادب

از دور نشسته بودند فرمود که بعد الیوم بهاء الدین ولد را سلطان العلما گویند و چنان خطاب کنند علی الصباح باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ مرید و بنده شدند و خواب ایشان را پیشتر از ایشان آن سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرد و در دیار خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان العلماء می خوانند و معروف بدانست منقول ست که چون مدتی بسر آمد حضرت بهاء الدین ولد صاحب فراش شد سلطان برخاست و بعیادت او آمد بسیاری بگریست و گفت که من همی خواهم که باستقبال تمام حضرت سلطان العلما را بر تخت بنشانم و من سر لشکر او شوم تا فتحها کنیم و فتوحها اندوزیم حضرت مولانا فرمود که اگر این نیت تو راست ست پس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت سفر می کنم و ترا نیز اندکی مانده است که بایوان کیوان ارواح ملحق شوی بعد از سوم روز چاشتگاه روز جمعه هژدهم ربیع الآخر سنه ثمان و عشرین و ستمائة بجوار جلال رحمت ایزدی فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ توطن فرمودند

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش ❊ چون رسید از هاتفانش بوی عرش ❊

سلطان الاسلام قوی متالم شد و مضطرب گشته هفت روز از سرای بیرون نیامد و چهل روز سوار نشده و از سریر بر حصیر نشست رسم عزا را باقامت رسانید و چهل روز تمام در مسجد ادینه قلعه ختمها کرده خلق عالم را خوانها نهاده و صدقات به مساکین بخشش کردند و فرمود که گرداگرد تربت مبارک شیخ حرمی برکشیدند و بر سنگ مرمر تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام رحلت فرمودند

گل بود که اندکی بروبت می ماند ❊ او نیز برفت و زندگانی بتو داد ❊

أُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا

حکایت

ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ حجاج نساج رحمه الله که از جمله مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد که قاضی حسن مردی بود معتبر از علمای این عالم بود می خواست که از دیباچه کتب و معارف و استفتاها لقب سلطان العلما، بهاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا

برین حال مطلع شده فرمود که عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن بعد از پنج روز معدود بآخرت سفر کرد همانا که پیوسته ضمائر خلق را بیان فرمودے واز وقوع وقائع غیبے اعلام کردے و بر آن فائدہاے دیگر گفتے که همگنان متحیر شدندی و همچنین بر حضرتش بعد از مشاهدهٔ کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار منکران مصر گاہ از شومی انکار بے ایمان مے مُردند گویند سبب مرید شدن سید برہان محقق ترمذی رضی الله عنه همان خواب بود که علماے بلخ در خواب دیدند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلما گویند و او را بهتر و مهتر خود دانند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس سرہ العزیز روایت کرد که روزے حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب نشسته بود بارها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ مے فرمود پرسیدم که موجب لاحول ولا قوت چیست گفت در صحراے قلو باط اسپ می دواند چشم باشد و چه زیان دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که این جایگاه آسوده است همچنان درویشی روایت کرد که روزے حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و همواره عادت داشتی که در هر حالے و مشکلے و واقعهٔ که واقع شدی به تربت پدر آمدی و مراقب گشته آن عقده را حل کردے و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سوارے همچون برق دوان از کنار تربت درگذشت و او را معروف ولد فخر الدین شاه میگفتند و او از جملهٔ خواص حضرت سلطنت بود خداوندگار قوی منفعل گشت از ان حضور باز آمد و فرمود که این شخص نمے داند که عروق بهاء الدین ولد گرد اگرد تربت را فرو گرفته و جسم مبارک او درین مرقد مدفون ست درحال آن سوار را اسپش بزمین زد چندانے کشید که پاره پاره اش کرد تا بے ادبان راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند و از غیرت اولیا هراسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنند که بُد ز گستاخی کسوف آفتاب * شد عزازیلے ز جرأت ردّ باب * همچنان منقولست که تصرف حضرت بهاء الدین ولد درحق مریدان خود بمثابتے بود که بسر وقت شیخ در آمدندے

فرمودے باچشمان آلوده بروی من نگاه مکنید وچشمهاے خود را الفرات عبرات فرو شوئید پس انگاه بروے مردان حق نگاه کنید تا اگر شعاع آن انوار غیبے را توانید دیدن و همچنان خطاب کردی که اے فلان تو در راه برروے شاهدے نظر انداختہ زِنَا الْعُيُونِ النَّظَرُ از صحبت ما غیبت کن و یکے را فرمودے که توکودکے را تفرج کردے خود را طهارت ده حضرت الله قدوس وطاهرست ومتطهران را دوست می دارد که اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ے چشم آلوده مکن درخد وخال ٭ کان شهنشاه بقامی آید ٭ ورشد آلوده باشکش می شوی ٭ زانکه آن رشک روان مے آید ٭ درخبر است که شیخ حجاج نساج که بمرتبۂ لا یعرفهم غیری رسیده بود بعداز وفات بهاء الدین ولد بجامه بافے مشغول می شد و نانهای محقره فقرا را خریده در آب خیسانیدے وشب ازان افطار کردے وانچه از کسب حلال بدست آوردی خزینه ساختی تا مبلغ دو نیست وسیصد عدد شدی آوردی و درکفش مبارک خداوندگار ریختے چندانکه در قید حیات بود بهمین خدمت مواظبت می نمود همانا که چون از عالم رفت ورحلت کرد غسال را حاضر کردند تا وی را بشوید پس غسال دست دراز کرد تا ستر عورت را بگیرد وطهارت بدهد حجاج دست او را چنان سخت بگرفت که بیهوش گشت وفریاد عظیم برآورد اصحاب چند اسنے که قوت کردند دست غسال را از چنگ او نتوانستند رهانیدن بحضرت خداوندگار خبر کردند خداوندگار آمده شفاعتها کرد و درگوش حجاج آواز داد که معذور دار ترا ندانست گناه او را ببخش همان ساعت او را گذاشت بعداز روز سوم غسال نیز نقل کرد همچنان منقول است که روزے حضرت سلطان ولد فرمود که جدم بهاء الدین ولد در سن هشتاد وپنج سالگی نقل فرموده گویند پیوسته بهاء الدین ولد گرد گورستان ها گشتی ودعا کردے که خدایا ما را خوشخو گردان وبارکش گردان فرمودے که بروز تفرج گورستان کنید بشب کواکب ثواقب آسمان مطالعه نمایید که سنت ووصیت پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم تا عجائب ها ببینید همچنان مرویست که از غایت ریاضت ومجاهدات حضرت بهاء الدین ولد را چند دندان معدود در دهان بیش مانده بود واز تهجدات شب و

اجتهادات روزی یک لحظه فارغ نمی شد چون اصحاب حال از ان پرسیدند گفت جهت
فرزندان و یاران ماست مگر شبی روشندلی عزیزی بهاء الدین ولد را بخواب دید که
فرق مبارکش بر ساق عرش مجید سائیده بود و بغایت بلند گشته سوال کردیم که
بدین مرتبه و منزلت بچه رسیدی فرمود که ببرکت زندگانی لطیف و روشن عظیم
فرزندم جلال الدین محمد رسیدم که تمام ارواح انبیا و روحانیان سموات و نوریان
عرش عظیم مشتاق جمال او گشته اند همه اولیای اکمل سلوک او را تحیتها می کنند و
روح من از ارواح آن حالت مباهات می کند و مفتخر می شود و چنین می بالد چه اگر
عرش کریم مانع نشدی بلندی قدم من از حد خلا گذشتی و بجای رسیدی که جانها از ان
هیبت بیچاره شدندی ع این وجود خود درس شاگردان ماست * کر و فر یک حملۂ
ما تا کجاست * تا کجا آنجا که جا را راه نیست * جز نشان قدرت الله نیست * از همه اوهام و
تصویر ست دور * نور نور نور نور نور نور * همچنان منقولست چون حضرت بهاء الدین ولد
از عالم ملک بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده در سال
هفدهم تاهل کرد و بارها در مجمع اصحاب می گفت که اگر حضرت مولانای بزرگ سالی چند می ماند
من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم چه هر پیغمبری را ابوبکری ناگزیر ست و عیسی
را حواریون درخورست ع هر پیمبر اندرین راه درست * معجزه بنمود و همراهان بجست *
همچنان منقولست که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زنده ام در میان معنی تا زنده ام
کسی همچو من پیدا نباید باشد تا من بگذرم تا ببینی که فرزندم جلال الدین محمد چون شود بجای
من شود و بالا تر از من شود روزی حضرت سید قدس سره فرمود که امشب در خواب دیدم که از تربت
شیخم بهاء الدین قدس الله روحه دری باز شد و نوری عظیم بیرون آمد تا بخانۂ ما رسید
و در خانه در آمد چه در راه هیچ دیواری حجاب و حائل او نشد و نتوانستی چون در خانۂ ما
در آمد از خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لا اله الا الله می گفتم و آن نور می افزود
تا همه شهر را فرو گرفت و می افزود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد از ان بیخود
شدم ندانم که چه شدم و تعبیر این آن ست اسرار پر انوار این خاندان عالم را خواهد گرفتن

و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن سه نور مردان مشرق و مغرب گرفت +
آسمانها سجده کردند از شگفت +

فصل دوم در مناقب حضرت سید سردان برهان الحق والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخیار اصحاب بودند نور الله مرقدهم چنان خبر دادند که حضرت سید را
در ملک خراسان و ترمذ و بخارا و غیره مشهور بسید سردان می گفتند و دائم از ضمائر
درون و مغیبات سفلی و علوی می گفت دران آوان که حضرت بهاء الدین ولد از
دیار بلخ هجرت نمود سید سردان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی شده بود بعد از
مرور ایام روزے بمعرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه هژدهم ماه ربیع الآخر
سنه ثمان و عشرین وستمائة ۶۲۸ فریاد عظیم کرد و بسیار گریست که دریغا حضرت شیخم از
کوی عالم خاک بسوے عالم پاک رحلت نمود جماعتے که حاضر وقت بودند تاریخ و
روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از انکه خبر از ملک روم رسید همچنان بود که
فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط عزا را باقامت رسانید و کافهٔ اکابران دیار
تا چهل روز تمام سوگوار می بودند بعد از عرس چهلم فرمود که فرزند شیخم جلال الدین محمد
تنها ست و نگران من ست بر من فرض عین ست که جانب دیار روم روم و رویم را
بر خاک پاے او بمالم و در خدمت او ملازم باشم و این امانت را که شیخم بمن
سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ در فراق حضرت سید زاریها کردند با چند
یارے همدم قدم در راه نهاد قطع مسافت و نشیب و فراز می کرد چون بدار الملک
قونیه رسید از تاریخ شیخ سالے گذشته بود و دران هنگام مگر حضرت خداوندگار
سوے شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد سنجاری معتکف شده با دو
درویش خدمتگار مکتوبے متضمن با نواع حکم بجانب مولانا فرستاد که البته عزیمت
فرماید و در مزار والد خود این غریب سوخته را دریابد که شهر لارند جاے اقامت
و ادامت نیست که ازان گروه در قونیه آتش خواهد باریدن چون مکتوب سید بمطالعه اشرف

مولانا از سید از حد بیرون رقتها کرده شادان شد و مکتوب را بردیدها مالیده بوسها داد
گفت **ابیات** هزار سال بباید که تا بباغ هنر ٭ ز شاخ دولت چون تو گلے بهار آید ٭
بهر قران و بهر قرن چون توئی نبود ٭ بروزگار چو تو کس بروی کار آید ٭ و بزودے
مراجعت نمود چون بشهر رسید بتعجیل تمام برخاست و بزیارت سید رفت حضرت
سید از در مسجد بیرون دویده بخداوندگار استقبال کرده همدیگر را در کنار گرفتند

شعر
هر دو بحرے آشنا آموخته ٭ هر دو جان بے دوختن بر دوخته ٭ هر دو بیخود گشتند
غریوها و نعرها از نهاد یاران برخاست بعد از ان حضرت سیّد از هر علوے که استفسار
فرمود بانواع جوابها وا رسیده برخاست و زیر پاے خداوندگار را بوسها دادن
گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر بصد درجه گذشتهٔ اما
پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم علم حال را بتمام داشت بعد الیوم
می خواهم که علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیاست و آن را علم لدنی خوانند
وَآتَيْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا عبارت از انست و آن معنی از حضرت شیخم بمن رسیده است
تو آن را نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال ظاهراً و باطناً وارث پدر باشے و عین
آن گردی بر هر چه اشارت فرموده مطاوعت نموده حضرت سید را بمدرسهٔ خود آورد
و نه سال تمام خدمت سید را بندگیها نمود بعضے گویند که در ان وهلت مرید سید شد
و بعضے گویند که در بلخ در عهد پدر خود بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم
لالا و اتابک دم بدم حضرت خداوندگار را بردوش بر می گرفت و مے گردانید
منقول ست که روزے حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره از زبان
خداوندگار چنان روایت کرد که مگر حضرت سیّد در ملک خراسان بشهرے رسید
بادشاه با تمام اکابر و صدور آن مقام استقبال کرده معزز و مبجل داشتند در انوقت
شیخ الاسلام نامے بود مردے ذو فنون و مفتخر از سر خیلا و تکبر باستقبال او
نیامده و التفات او نکرد حضرت سیّد بی تحاشے برجست و بدیدن شیخ الاسلام
رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که سیّد بر در رسید از سر سجّاده

پاپے برہنہ تا در خانقاہ دوید دست سید رابوسہا داد سید گفت کہ در دہم ماہ رمضان
محتاج حمام خواہی شدن ودر راہ حمام ملاحدہ بیرون آیند وترا بکشند خبرت کردم تا
غافل نباشی واین اشارت در عشر آخر شعبان بود شیخ الاسلام فریاد وغریو برآوردہ
سر برہنہ کردہ بپاے سید افتادہ فرمودند قُضِیَ الْاَمْرُ وَاِلَی اللّٰہِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ آری جہت
نیاز وتضرع کہ نمودی ایمان ببرے واز دیدار یارے محروم نمانی آنچنان کہ فرمودہ بود
در دہم ماہ رمضان ملحدانش شہید کردند ہمچنان منقول ست کہ حضرت شیخ صلاح الدین
نور اللہ مرقدہ از جملۂ مریدان سید بود در اول حال روایت کرد کہ پیوستہ حضرت سید یاران
را وصیت می فرمود کہ اگر ہیچ طاعتے وعبادتے نتوانید کردن اللہ اللہ روزہ را مہمل
مگذارید ہموارہ بجوع شکم وتوجع الم حریص باشید کہ بہتر از روزہ داشتن طاعتے نیست و
خلاے شکم کلید ینابیع حکم ست چہ از باطن قاطن انبیا واولیا ینابیع حکم بواسطۂ روزہ
بجوش آمدہ است اما بتدریج باید ومرد سالک را بمنزل مقصود موصل تر از مرکب
روزہ ہیچ نیست ودعوات روزہ مستجاب ست وقبول ست ودر حضرت عزت اثرہای عظیم
دارد وکلید خزائن حکمت ست ہمچنان از حضرت چلپی عارف قدس اللہ سرہ منقولست
کہ روزے حضرت سید در کنار خندق قیصریہ سرمست ساغر الٰہی گشتہ نشستہ بود
لشکر مغل شہر را غارت می کردند ناگاہ مغلے باہیبت شمشیر کشیدہ بر سر وقت سید رسید
بانگے بروے زد کہ ہان چہ کسی سید فرمود کہ ہای مگوے چہ اگرچہ صورت مغل پوشیدۂ
اما بر ما پوشیدہ نیستی میدانم چہ کسے در حال از اسپ فرود آمد سر نہادہ می بنشست و روانہ شد
اصحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود کہ او از مستوران قباب حق ست کہ در قبا
پنہان شدہ است بعد از لحظہ باز آمد دینارے چند در قدم سید ریختہ سر باز کرد و مرید شد
و برفت ہمچنان حضرت ولیۃ اللہ فے الارض فاطمہ خاتون بنت شیخ صلاح الدین
روایت کند کہ روزے در اندرون خانۂ ما حضرت سید فرمود کہ عالم را بشیخ صلاح الدین
بخشیدم وقالم را بحضرت مولانا ایثار کردم حکایت اخص اصحاب کہ ارباب وما
یذکر الا اولوا الالباب بودند چنان روایت کردند کہ چون حضرت سید را مدت عمر بآخر آمد

و عزیمت آن جہان نزدیک شد بخادم خود اشارت کرد کہ سبوے آب گرم مہیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم فرمود کہ بدر رو و در را محکم ببست و گفت برو و صلاے درده کہ سید غریب از عالم نقل کرد خادم گفت بر در صومعہ گوش نهادم تا چہ خواہد کردن دیدم کہ برخاست و وضو ساخت و غسل و جامہ اشس را پوشید و بکنج خشا فرو کشید و بانگے برزد کہ آسمانہا پاکند و افلاکیان ہمہ پاکانند و ارواح پاک روان ہمہ حاضر شده اند تو حاضر و ناظرے کہ امانتے بمن سپرده بودے لطف کن بیا و بستان ستجدونی ان شاء اللہ من الصابرین و آہنگ رفتن کرد و گفت

اے ای دوست قبولم کن و جانم بستان + مستم کن و از ہر دو جہانم بستان + با ہر چہ دلم قرار گیرد بے تو + آتش بمن اندر زن و آنم بستان + و بحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد جامہا را چاک زدہ تا کہ خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین و اکابر رسیده افغان کنان و موے کنان حاضر شدند کافۂ اعاظم و اصاغر دار الفتح سرہا باز کردند و سید را چنانکہ ارکان اہل ایمان ست حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گویان و علماء دستار پریشان و مقربان ملازمان در حظیرۂ مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالہای فراوان خرچ کرده عرسہا ساختہ ختمہا کردند و فرمود کہ بالای تربت سید را پوشانیدند بعد از چند روز خراب شد باز فرمود کہ طاقے برآوردند ہم منہدم شد شبی حضرت سید را بخواب دید کہ بر سرما عمارت مکنید بعد از ان کہ چہلم بگذشت مکتوبے درین باب بحضرت خداوندگار صدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده بسوے قیصریہ عازم شد و زیارت سید را دریافتہ از نو عروسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید را صاحب شمس الدین عرضہ داشت و آنچہ مطلوب ایشان بود قبول کردند چند جزوے برسم و بترک و یادگارے سید بصاحب بخشید نو بسوے قونیہ عزیمت فرمودند ہمچنان حضرت چلپی عارف قدس اللہ سرہ العزیز روایت کرد کہ ریاضت سید ما بغایتے بود کہ دہ روز یا پانزده ۱۵ روز افطارے نکردے چون نفسش تقاضا کردے و افتقار نمودے

سید برخاستے و بدکان رواسی رفتے و در تغاری کہ آب سر رابسگان میریختندی و در انجا بقیہ کہ
ماندہ بودی از انجا قصد نوشیدن کردی میگفتی کہ اے نفسک فضول دست رس من ہمین قدر
است معذورم دار و دیگر زحمتم مدہ اگر سر نوشیدن داری بنوش وی گفت ؎
نانِ جو حقا حرام ست و فسوس ❊ نفس را در پیش نہ نانِ سبوس ❊ نفس را اہل تا
بگرید زار زار ❊ تو از و بستان و وام جان گزار ❊ ہمچنان از حضرت سلطان ولد قدس سرہ
العزیز منقول ست کہ روزے جماعتے از سید پرسیدند کہ راہ حق را پایان ہست یا نے سید
فرمود کہ راہ را پایان ہست و منزل را پایان نیست زیرا کہ سیر دو ست یکے سیر الی اللہ ست
و یکے سیر فی اللہ آنکہ سیر الی اللہ ست پایان دارد زیرا کہ گذر کردن ست از ہستی و از دنیاے
دنی و از خودی خود رستن و این ہمہ را آخر ست و پایان دارد اما چون بحق رسیدی بعد از ان
سیر در علم معرفت خدای ست و آن را پایانے نیست چنانکہ فرمودہ ؎ تا لب دریا
نشان پایہاست ❊ پس نشانِ پا درونِ بحر لاست ❊ زانکہ منزل ہاے خشکی ز احتیاط ❊
ہست دہہا و وطنہا و رباط ❊ باز منزلہاے دریا در وقوف ❊ وقت موجش بے حد ارو
بے سقوف ❊ نیست بیداران مراحل را منام ❊ نے نشان ست آن منازل را
نہ نام ❊ ہمچنان حضرت سلطان ولد فرمود کہ سید برہان الدین قدس سرہ در عنفوان جوانی
چہل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بودہ ہرچہ حاصل کردہ ست از ولایت و کشوف دران چہل روز بودہ ست

الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس اللہ سرہ العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار کہ اخبار حقائق بودند روایت چنان کردند کہ حضرت
مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جاے خود برمی جست و مضطرب می شد تا
حدے کہ مریدان بہاء الدین ولد او را در میان مے گرفتند از انکہ صور روحانی و اشکال غیبی
بنظرش متمثل می شدند اعنے سفرۂ ملائکہ و بررۂ جن و خواص الانس کہ مستوران قباب
حضرت اند چنانکہ در اوائل حال فرشتگان مقرب حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وسلم را و جبرئیل مریم را و ملائکہ اربعہ لوط را و خلیل را و سائر مرسلین را علیہم السلام

تمثل می کردند حضرت سلطان العلما استمالت فرمودے کہ ایشان عیبانند خود را
بشما عرضہ می کنند تا نثار عنایات کنند و ہدایای غیبی ارمغان آوردہ اند و این نوع
حالت و سکر بر ایشان بتواتر واقع می شد و خطاب لفظ خداوندگار گفتہ بہاء الدین ولد
است ولادت حضرت مولانا در بلخ سادس ربیع الاول بودہ است سنہ ۶۰۴ اربع و
ستمائة **ہمچنان منقول** ست کہ روزے حضرت شیخ صلاح الدین رضی اللہ عنہ
فرمود کہ در خدمت سید برہان الدین محقق عظم اللہ ذکرہ بحضور تمام مراقب نشستہ بودم
و او از عظمت مولانا کلمات می فرمود گفت کہ در اوان صبا کہ لالا و اتابک سلطان بودم
در اوقات عروج خود بہ ہیبت کرت بیشتر حضرت او را برگردن خود گرفتہ بالای عرش
بردہ ام تا بدین عظمت رسید و مرا بروے حقوق بسیار ست و او را بر من اضعاف
و آلاف آن ست و چون این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود کہ ہمچنان
است و صد ہزار چندان ست و رحمت و احسان آن خاندان بے پایان ست و این
بیت را گفت ے اَحسِن اِلَی النَّاسِ تَستَعبِدُ قُلُوبَهُم ✤ فَطَالَ مَا استَعبَدَ الاِنسَانَ
اِحسَانٌ ✤ **ہمچنان منقول** ست کہ روزے در میان دمشق سیرے کرد در میان خلائق
بشخصے بو العجب مقابل افتاد و نمد سیاہ پوشیدہ کلاہے بر سر نہادہ گشت مے کرد
چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صرّاف عالم مرا دریاب
و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداختہ در میان غلبہ
ناپدید شد بعد از اندک زمانے حضرت مولانا عزیمت روم فرمودہ چون بقیصریہ رسید
اکابر و علما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب اصفہانی مے خواست
کہ بہ سراے خود برد سید برہان الدین تمکین نداد کہ سنت مولانائے بزرگ این ست
کہ در مدرسہ نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبۂ زیارت مردم در خلوت شد
بطریق یارے سید فرمود کہ و للہ الحمد والمنة کہ در جمیع علوم ظاہر حاصد ہمچو پدر رسے
مے خواہیم کہ زمانے در علم باطن خوص کنی تا علم لدنی را بظہور رسانی و مرا ارادت
است کہ پیش من خلوتے برآرے ہمانا کہ اشارت سید را بصدق تمام تلقی نمود

سید فرمود کہ ہفت روز روزہ بگیر مولانا گفت اندک ست تا چہل روز باشد سیّد خلوتے
راست کردہ مولانا را بخلوت نشاندو در حجرہ را بگلّی برآوردگویند غیر از ابریق آب و چند قرص
جو ہیچ نبود بعد از انکہ چہل روز بگذشت سیّد در خلوت را بگشاد چون درآمد دید کہ
حضرت مولانا بحضور تمام در کنج تفکر سر بگریبان تحیّر فرو بردہ بتدبّر بعالم باطن
روے آوردہ بمشاہدۂ عجائب لامکان مشغول شدہ است و در سیر وَفِی اَنفُسِکُم اَفَلَا تُبصِرُونَ
مستغرق گشتہ ؎ بیرون ز تو نیست ہرچہ در عالم ہست ❊ در خود بطلب ہر انچہ خواہی
کہ توئے ❊ ساعتے توقف کرد اصلا نگران نشد آہستہ بیرون آمد در خلوت را برآورد
تا چہل روز دیگر بگذشت باز درآمد دید کہ بنماز ایستادہ نیاز می کند و از عینان
مبارکش عَینَانِ تَجرِیَانِ قطرات روان شدہ است قطعًا بسید نہ پرداخت
حضرت سید باز بیرون آمد و در را محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چلہ
سوم بگذشت سید نعرہ زنان در خلوت را خراب کردہ دید کہ مولانا از خلوت
بصد جلوت تبسّم کنان برابر سید آمد و ہر دو چشمان مبارکش از مستی دریاے
موج الٰہی گشتہ بود ؎ در دو چشمش بین خیالِ یارِ ما ❊ رقص قصان در سوادِ آن بصر ❊
سید سر بسجدۂ شکر نہاد بیحد زارے و رقت کردہ حضرت مولانا را در کنار گرفت
و بر روے مبارک او بوسہا افشان کردہ بار دیگر سر نہاد کہ در جمیع علوم عقلے و
نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بودے و الحال در اسرار باطن و سیر سرّ اہل
حقائق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نما انبیا و اولیا شدۂ
چہ تمام مشائخ پیشین دانشمندان راستین درین حسرت و درین حیرت بودند کہ
بحضرت چون تو بادشاہی وصول یابند و از اصول کیفیت وصول با حصول شوند
وَلِلّٰہِ الحَمدُ فِی الآخِرَۃِ وَالاُولٰی کہ من بندۂ ضعیف نحیف بدین سعادت سرمدی و
دولت ابدی رسیدم و دیدم بسم اللہ روان شو و روان جہانیان را بحیات
تازہ و رحمتِ بے اندازہ مستغرق گردان و مُردگانِ عالمِ صورت را بمعنے و عشق
خود زندہ کن و آن بود کہ حضرت مولانا بطرف قونیہ روانہ شد و بتدریس علوم

مشغول گشته ابواب مواعظ و نصائح و تذکیر را مفتوح گردانید و دستار خود را
بموجب اشارت نبوی العمائم تیجان العرب دانشمندانه مے پیچید و ارسال
می کرد و رداے فراخ آستین چنانکه سنت علمای راستین بود می پوشید
بعد از ان بمرور ایام حضرت سید از ممالک ملک بعالم ملکوت نقل فرمود و حضرت
مولانا بجانب قیصریه رفت زیارت سید را دریافت چنانکه یاد کرده شد بعد از ان
بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین
تبریزی قدس الله سره العزیز بقونیه رسید در بیست و ششم جمادی الآخر سنه اثنین و
اربعین و ستمائة حکایت و همچنان ابتداے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله
ذکره آن چنان ست که در شهر تبریز مرید شیخ ابو بکر تبریزی زنبیل باف بود و آن
بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانه خود بود و حضرت شمس الدین تبریزی
را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که او را نمی پسندید و از ان عالی تر پیرے
می جست تا از برکت صحبت آن اعلی و عظیم تر شود و بدرجات العلی ارتقا
نماید و درین طلب سالها بے سروپا گشته گرد عالم مے گشت و سیاحات می کرد تا
بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خوانندے مگر شبی سخت بیقرارشد و
شورهاے عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی مست گشته در مناجات گفت خداوندا
می خواهم که از محبوبان مستور خود یکے را بمن بنماے خطاب عزت در رسید که آنچنان
شاهد مستور و وجود مغفور که استدعامی کنی همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء
بهاء الدین ولد بلخی ست گفت خدایا دیدار مبارک او بمن بنماے جواب آمد که چه شکرانه
می دهی فرمود که سر را بشکرانه می دهم که بغیر سر چیزے ندارم الهام آمد که باقلیم روم
رو تا بمقصود برسی و مطلوب حقیقی را یابی کمر اخلاص در میان جان بسته بصدق تمام
و عشق عظیم جانب ملک روم روانه شد بعضے گویند از دمشق بروم آمد و بعضے
گفتند باز به تبریز رفته بروم آمد و چون بشهر قونیه وصول یافت چنانکه مشهورست در
محله شکر فروشان نزول کرده حجره بگرفت و بر در حجره اش دو سه دیناری قفلی نادر

می نهاد و مفتاح را در گوشهٔ دستار چه قیمتی بسته بر دوش می انداخت تا خلق را گمان آید که تاجر بزرگ ست خود در حجرهٔ عیزار کهنه حصیری و شکسته کوزهٔ و بالشی از خشت خام نبود در ده پانزده روزی گرده را در آب پاچه ترید کرده افطار می فرمود همچنان
اگر دران روزها در میان حکمای شهر و علمای دهر بحثی عظیم افتاده بود که نفس آدمی بخون زنده است یا بخدا اطبا علی العموم مسئلهٔ جامعی گفتند که البته بخون زنده است چه اگر خون آدمی بکلّی برود فی الحال بمیرد و فقها را ملزم کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمده این مسئله را عرضه داشتند فرمود که البته محقق شده است که آدمیان بخون زنده اند همگنان گفتند که در مذهب حکما چنان ست و در آنجا ادلهٔ حکمی و براهین معقول گفتند مولانا فرمود مذهب ما نه چنان ست بلکه آدمی بخدا زنده است نه بخون هیچکس را مجال لِمَ و لَانُسَلِّم نبود ؎ فلسفی را زهره نی تا دم زند ٭ دم زند دین حقش برهم زند ٭
بعد ازان فرمود که فصّاد بیارند بعد ازان از دو دست مبارکِ خود فصد کرد چندانکه توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمد و در جایگاه نیشش زرد آبی بیش نماند و بطرف حکما التفات فرمود که چه گفت که آدمی بخون زنده است یا بخدا همگان سر نهادند و بقدرتِ مردان خدا ایمان آوردند فی الحال برخاست و بحمام در آمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد منقول ست که روزی حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوی شهر عزیمت فرمود ازناگاه راهبی بر مقابل افتاد سر نهادن گرفت مولانا فرمود که تو مسن تر باشی یا ریش تو راهب گفت من بیست سال بودم که ریشم بر آمد و من از و بزرگترم فرمود ای بیچاره آنکه بعد از تو رسید سفید و پخته شد و تو همچنان که بودی در سیاهی و تباهی و خامی می روی ای وای بر تو اگر تبدیل نیابی و پخته نشوی راهب مسکین فی الحال زنار بریده ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد همچنان منقول ست که روزی حضرت مولانا بحجرهٔ حلبی بدرالدین ولد مدرس در آمد و او را خفته دید الهی نامه را در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته همانا که رعایت ادب صورت از سائر طاعات بهتر ست ادب را نگاه دار تا محل غضب

و بدفِ تعب نگردی سے از خدا جوییم توفیق ادب * بے ادب محروم گشت از
لطف رب * بے ادب خود را نہ تنہا داشت بد * بلکہ آتش در ہمہ آفاق زد * خنک
جان او را کہ در ادبِ ظاہر و ادبِ باطن فاطن و کامل باشد ہمانا کہ در ہر خانۂ کہ
کلام اللہ آید اللہ تعالےٰ حاضر شود و ہر جا کہ احادیث نبوی باشد حضرت رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم حاضر آید و در ہر مقامے کہ کلام اولیا خوانده شود ارواح آیند و ہذہ کفایۃ
ہمچنان منقول ست کہ روزے شمس الدین ولد مدرس در حجرۂ خود خفتہ بود
واز سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نہاده از ناگاه حضرت مولانا در آمده
آن کتاب را چنان دیده فرمود کہ معنے این سخن ما برائے آن آمد کہ پس پشت باشد
واللہ واللہ از انجا کہ آفتاب سر بر مے زند تا آنجا کہ فرو میرود این معنے خواہد گرفتن و در
اقلیمہا خواہد رفتن و ہیچ محفلے و مجمعے نباشد این کلام خوانده نشود تا بحدے کہ در معبدہا
و مصطبہا خوانده شود و جمیع ملک ازان سخن حلل پوشند و بہره مند شوند ہمچنان
گفتۂ کلام وحفظہ کرام روزے از حضرت مولانا پرسید ند کہ مجلدات مثنوی را باہمدیگر
ترجیحے و تفضیلے ہست فرمود کہ ثانی را بر اول فضیلت چنانست کہ آسمان دوم را بر اول
و سوم را بر دوم و ششم را بر پنجم چنانکہ تفضیل ملکوت بر عالم ملک و تفضیل جبروت بر ملکوت
الی مالا نہایۃ و ہمچنان از منطوق آیت وَكَذٰلِكَ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلٰى بَعْضٍ این
مفہوم مے شود کہ کذالک فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّاسِ عَلٰى بَعْضٍ وَبَعْضَ الْاَشْيَاءِ عَلٰى بَعْضٍ وَ
بَعْضَ الْاَسْرَارِ عَلٰى الْبَعْضِ و ہمچنان در جمیع اشیای موجودات این فضیلت و رجحان
در کارست حکایت ہمچنان حضرت ولیۃ اللہ فی الارض فاطمہ خاتون بنت شیخ
صلاح الدین قدس سرہا روایت کرد کہ در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان
صادق بچہل جا بسماع دعوت کردند ہمہ را اجابت فرمود کہ بیایم گفت ہمانا برخاست
و بخلوت در آمد تا سحرگاه بنماز و عبادت اللہ مشغول شد چون روز شد از خانۂ
ہر چہل کس کہ خوانده بودند یک پا کفش مولانا را آوردند کہ آنجا گذاشتہ رفتہ بود
ہمچنان یک کفش پا پراست بود و یکے ازان چپ و ہر شخصے حیرت آن شب را

حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا در خانهٔ من چنان کرد و چنین گفت و غلغله در میان ایشان افتاده بود و خلائق درین قضیه حیران مانده بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکه بود بخبر پیده بودند و او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده حاجات ایشان را بر آورده و تمام شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده از حیرت خود بتر نمودند و انصافها دادند و جمع آن کشفها را باکابر زمان و اصحاب ایمان بخش کرده گفتنی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش حضرت چلپی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان بادشاه قطمونیه ارمغان برده از حد بیرون بندگیها نمودند و از آن کفشها بهر رنجوری و نیازمندی که آب دادندی باذن الله تعالی شفا یافتندی و زنان حامله بآسانی بار نهادندی ببرکت آنحضرت قدس الله سره همچنان **منقول** ست که روزی در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی بصحبت شیخی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر شنود خود بخود ذکری میکرد و کوششی عظیم مینمود شبی دید که نوری از دهان او بیرون می آید و برزمین فرو می شود همچنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت شیخی آمده صورت خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکری که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از تلقین شنید همان شب دید که از دهان او نور الیه یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ بر عرش برین می تافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست و همه طاعات بی برست و بی نور و من لا شیخ له الاوین لئه دست را مسپار جز در دست پیر حق شد ست آن دست او را السخت گیر همچنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستند برای صحبت و همدمی شیخ در جواب گفت درویش کمیاب ست و یافت نمی شود آری شیخی بفرستم چندانکه خواهد

فصل چهارم در شرح مناقب سلطان الفقراء سر من اسرار الله نور من انوار الله کامل الحال والافعال مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملک داد التبریزی قدس الله سره العزیز

منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب

کودکان بودم که هنوز مراهق نشده بودم سنی وچهل روز گذشتی که از پی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم آرزوی طعام نبودی و اگر سخن طعام گفتندی همچنین کردمی بدست وسر باز کشیدمی همچنان منقول ست که روزی حضرت مولانا فرمود که علمای ظاهر واقف اخبار رسول اند وحضرت مولانا شمس الدین واقف اسرار رسول ست علیه السلام ومن مظهر انوار رسولم علیه السلام شمس تبریز تو ئی واقف اسرار رسول نام شیرین تو هر دل شده را درمان باد همچنان منقول ست که حضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله روحه از حضرت ولد روایت کرد که مولانا شمس الدین بطریق امتحان وناز عظیم از حضرت والدم عظم الله ذکره شاهدی التماس کرد پدرم حرم خود کرا خاتون را که در جمال وکمال جمیلهٔ زمان وسارهٔ ثانی بود ودر عفت وعصمت مریم عهد خود دست بگرفته درمیان آورد فرمود که او خواهر من ست بلکه نازنین پسری می خواهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد راکه یوسف یوسفان بود پیش آورد وگفت امید آنست که بخدمت وکفش گردانی شما لائق باشد فرمود که او فرزند دلبند من ست حالیا اگر قدری صهبا دست دادی اوقات بجای آب استعمال می کردم که مرا ازان ناگزیر ست همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که سبوی از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد ودر نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد وجامها را بجهد چاک کرده سر در قدم پدرم نهاد وازان قوت مطاوعت امر پیر حیرت نموده فرمود که بحق اول بی اول وآخر بی آخر که از ابتدای عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی درجهان وجود نه آمده ونه خواهد آمدن همانا دم سر نهاده مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان می کردم وآن توسع باطن از آنها نیست که در حیز حیرت گنجد صد هزاران امتحان ست ای پسر هرکه گوید من شدم سرهنگ در همچنان منقول ست که حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز در اوائل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم می نمود وتذلل می کرد ویاران بینا چون تعلق وتعظیم آنحضرت را بدو می دیدند بصدق تمام بندگیهای کردند روزی فرمود که شیخ حسام الدین با نهانمیشود الدین عند الله را هم چیزی بده وبندگی کن تا توانی رسیدن وراه یافتن همان لحظه برخاست

وبسوی خانہ رفت وہرچہ درخانہ داشت از عقار ونقود وعروض تا ماعون البیت وتجمل
اہل حرم را بیکبارگی برگرفت ودر نظر مولانا شمس الدین نہاد وہمچنان در دیہ باغی داشت
کہ با بوستان فردوس مناظرہ می کرد فی الحال فروخت بہای باغ را درپاے مبارکش
ریخت وسجدات می کرد ومیزارید وشکرہا می کرد کہ آنچنان بادشاہی از وے چیزے
درخواست کرد فرمود کہ آری حسام الدین امید بفضل یزدان وہمت مردان چنان
می دارم کہ بعد الیوم بجاے رسی کہ مغبوط اولیای کمل شوی ومحسود اخوان صفا گردی
اگرچہ مردان بہیچ چیزے محتاج ومفتقر نیستند واز کونین منزہ اند اما در قدم اول امتحان
محبت محبوب را جز بترک دنیا نیست وپایہ دوم ترک ماسوی اللہ است وہیچ نوع مرید
مزید طلب بمراد خود راہ نیافت الا بہ بندگی وایثار ہمانا کہ آیت فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ وَصَدَّقَ
بِالْحُسْنَىٰ نہ توفیق رایت صدیق اکبرست وصدیقان را صدیق صدیق درخورست
ع بگیر زر وبا قرض استرضوا اللہ دہے * قراضہ قرض دہی صد ہزارگان گیری *
وہر مریدی وعاشقی کہ در راہ شیخ خود زربازی کردن تواند سربازی ہم تواند کرد ہرگز
عاشقان مخلص بدین ودنیا نماندہ اند وگویند از ان مجموع جز درے قبول نکرد ہمہ را باز
بحضرت شیخ حسام الدین بخشیدہ نہ چندان عنایت وے نہایت کرد کہ در شرح آید
وَاللہُ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ وعاقبت بجاے رسید وصدری شد کہ اصحاب المشروح الصدر
بر صدر او سر نہادند وحضرت مولانا امین کنوز العرش خطابش میفرمود وشش مجلد
مثنوی کہ بیست وشش ہزار وششصد بیت ست شرح سر جان او بود ودر صفت حال او
نازل بود ہمچنان حضرت سلطان ولد حکایت فرمود کہ روزے حضرت والدم
در مدح مولانا شمس الدین تبریزی مبالغہ عظیمے فرمود واز حد بیرون مقامات وکرامات
وقدرتہای او را بیان کرد کہ من از غایت شادی بیامدم واز بیرون در حجرہ او سر نہادم
وایستادم فرمود کہ بہاء الدین چہ لاغ ست گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را
بسیار کرد گفت واللہ واللہ من از دریاے عظمت پدرت یک قطرہ نیستم اما
ہزار چندانم کہ فرمود باز بحضرت مولانا آمدم سر نہادم کہ مولانا شمس الدین چنین

گفت مولانا فرمود خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندانست که فرمود

همچنان در میانه اصحاب روزے مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک قول مولانا

اعظم الله ذکره پیش من هزار دینار سرخ باشد و ازان متعلقان او هر که ره یابد

بمن تبع او باشد زیرا درے که بسته بود باز شد والله که من در شناخت مولانا

قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلف نیست و تاویل که من از شناخت مولانا قاصرم

و مرهر روز از حال و افعال او چیزے معلوم مے شود که دے نبوده است مولانا

را بهرتک ازین دریابید تا بعد ازان خیره نباشید ذٰلِکَ یَوْمُ التَّغَابُنِ همین صورت

خوب و سخن خوب که می گوید بدین غره و راضی مشوید که ورائے این چیزے هست آنرا

طلبید از و فرمود که سخنے هست یکی نفاق و یکے راستی اما آنکه نفاق ست جان همه اولیا

و روان ایشان در آرزوے آ ند که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه راست

است بے نفاق که روان انبیا در آرزوے آنست که کاشکے در زمان او بودے

و سخن او بشنودے اکنون ضائع مکنید که اخلاص او هر کرا بیشتر بود بعالم حق بیشتر پیوست

ذکر سلسله شریفه حضرت مولوی معنوی قدس سره العزیز امیر المومنین علی کرم الله وجهه

تلقین کرد حسن بصری رح را و حسن بصری رح حبیب عجمی رح را و حبیب عجمی رح داود طائی رح را و داود طائی رح

معروف کرخی رح را و معروف کرخی رح سری سقطی رح را و سری سقطی جنید رح را و جنید رح شبلی رح را و شبلی

محمد زجاج رح را و محمد زجاج رح ابوبکر نساج رح را و ابوبکر نساج رح احمد غزالی رح را و احمد غزالی رح احمد خطیبی

بلخی رح را و احمد خطیبی رح شمس الائمه سرخسی رح را و شمس الائمه سرخسی رح خدمت مولانا بهاء الدین محمد

معروف بهاء ولد را و بهاء ولد بلخی رح سید برهان الدین محقق ترمذی رح را و سید برهان الدین

محقق ترمذی رح مولانا جلال الدین محمد رح را و مولانا جلال الدین محمد رومی رح مولانا شمس الدین

تبریزی رح را و مولانا شمس الدین محمد تبریزی رح مولانا بهاء الدین ولد رح را و مولانا بهاء الدین ولد تلقین

کرد فرزند خود جمال الدین امیر عارف رح را در سن و از ده ۱۲ سالگی بعد از وفات چلبی حسام الدین رح

بر تخت خود نشاند و خویشتن از و دور نشست و فرمود که حضرت عارف رح ما شیخ کامل ست